



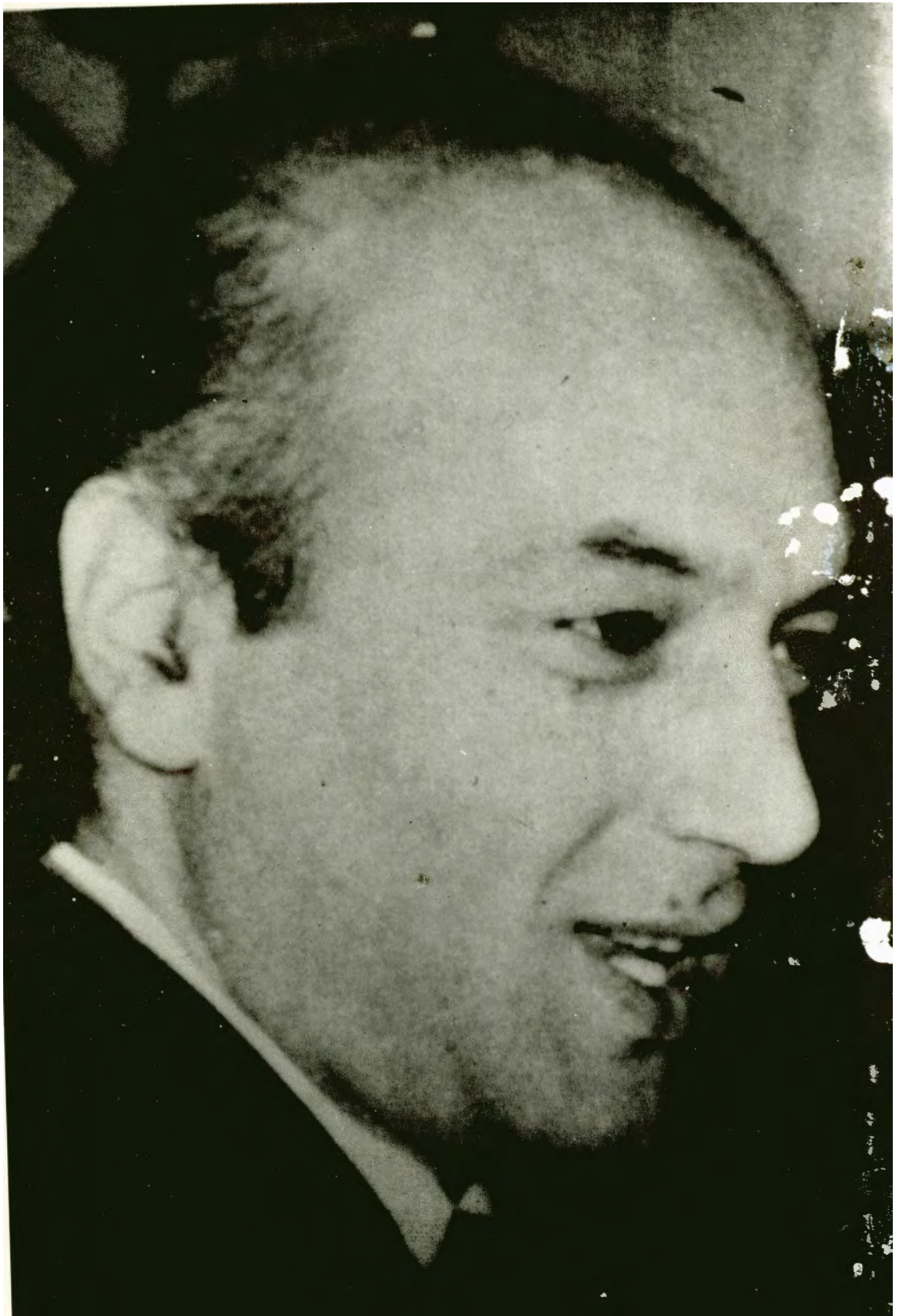
یادنامه

سالگرد هجرت و شهادت ابوذر زمان

دکتر شریعتی

بها ۱۰۰ ریال

شماره ثبت ۸۵۱
۱۳۹۸/۷/۳



یاد نامه

سالگرد هجرت و شهادت ابوذر زمان
استاد دکتر علی شریعتی

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶

۲۹ خرداد ماه ۱۳۵۶

جمعی از دوستان و دوستان دکتر علی شریعتی

خردادماه ۱۳۵۷

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	چرا یادنامه؟
۱۱	سالنامه زندگی و آثار دکتر علی شریعتی
۱۵	نوشته‌ها
۱۷	از دیدن خلق احساس رنج می‌کرد
۳۱	خصایص روحی یک انسان نوشته علی تهرانی
۳۹	غریبان تاریخ نوشته ج - جهان‌شهر
۴۲	از ابوذر تا ابوذر
۴۸	از سید جمال‌الدین تا میرزا کوچک‌خان
۵۰	از مسجد هدایت تا حسینیه ارشاد
۵۵	خط سرخ شهادت علی اصغر حاج سیدجواد
۶۵	سخنی درباره اسلامشناسی و یادی از اسلامشناس حسین رزمجو
۷۵	جواب‌نامه دکتر شریعتی به حسین رزمجو
۷۹	سیمائی از دکتر علی شریعتی نوشته: دکتر کاظم سامی

صفحه	عنوان
۹۱	یکسال از مرگ دکتر شریعتی می گذرد نوشته: دکتر علی شریعتمداری
۹۷	در صحنه کنونی نبرد عقاید ضامن پایداری هر عقیده های جهانی شدن آنست نوشته: پروفیسور عبدالجواد فلاطوری
۱۰۹	خلاصه سخن
۱۱۲	شواهد کلی
۱۱۴	دلایلی از جهان اسلام
۱۲۱	نتیجه و پایان
۱۲۴	پاورقی ها
۱۲۹	شریعتی، شریعتی است احسان شریعتی
۱۴۳	اثری چند از دکتر شریعتی
۱۴۵	نقش سلامهای نماز در نفی تنهائی
۱۵۹	دو وصیت
۱۷۶	آخرین نوشته ها
۱۷۹	سروده ها
۱۸۰	شعری از امیری فیروزکوهی
۱۸۲	سفر هزاره خانم طاهره صفارزاده
۱۸۷	خرم در این بهار ... غلامرضا قدسی
۱۹۳	برشی از یک منظومه سید علی محمودی
۱۹۵	باطلوع کویری از خورشید ... ع. م. گ
۱۹۹	آری، اینچنین بود برادر علی موسوی گرمارودی
۲۰۰	نامدار خطه شرق سید سخاوت علی خان هراتی

چرا یادنامه؟

مایهء پایداری هر اجتماع ، حیات فکری آن اجتماع است . تا جامعه به حیات فکری دست نیابد ، زندگی و حیاتی راستین نخواهد داشت . این حیات فکری و زندگی اندیشگی همان است که جناحهای کاذب نیز می کوشند تا چنان وانمود کنند که تامین کنندهء آنند و نشردهندهء اصول آن ، با اینکه چنین نیست . بلکه اینگونه جناحها همواره نشردهندهء موت عقلی و مرگ فکری در اجتماعات می باشند .

بنابر آنچه به اختصار یاد شد ، باید آگاهان و روشنگران بکوشند تا حیات فکری جامعه و عوامل و سرچشمه های این حیات ادامه یابد و نضج گیرد و قوام پذیرد و بگسترده . یکی از مهمترین سرچشمه های حیات فکری در جامعه ، وجود نوابغ و متفکرانی است که با خورشید فروزان فکر خویش به پرورش خردها و استعدادها می پردازند ، و با زلال گوارای خرد وافر خود جانها و روانها را سیراب و زنده می کنند. اینگونه متفکران ، با سخن و کتاب و اندیشهء خود تامین کنندهء حیات فکری و زندگی عقلی جامعه اند .

و از اینجاست که وظیفه دیگر آگاهان و جامعه‌دوستان در برابر اینگونه متفکران بخوبی روشن می‌شود. . . وظیفه چیست؟ وظیفه این است که افکار اینگونه کسان نشر شود و در امتداد یافتن بیدارگریهای آنان خللی راه نیابد. و اگر روزی هرگونه عاملی باعث شد تا آثار فکری یادشدگان فراموش شود، باید خردمندان آگاه برای زنده کردن اینگونه افکار و آثار از جان بکوشند.

مرگ نیز عاملی است که به سراغ نواغ می‌آید، و گاه شهادت، در اینحال باید با پراکندن آثار آنان، یا ایجاد آثاری به نام آنان، نشر همیشگی افکار زنده و زنده‌کننده را تأمین کرد. انتشار کتابهایی چون «یادنامه»، «زندگینامه»، «ویژه‌نامه»، برای نواغ و متفکران و عالمان و مجاهدان، به همین منظور است، یعنی زنده نگاه داشتن منابع فکر و مناشی حیات فکری اجتماع.

بدین منظور اکنون، این «یادنامه» به مناسبت یکمین سال شهادت متفکر اسلامی و نابغه شیعی، حضرت دکتر علی شریعتی انتشار می‌یابد، نابغه گرانقدر و متفکر بزرگی که خورشیدسان، سراسراجتماع ما، بلکه جامعه اسلامی و پاره‌ای دیگر از جوامع را از فکر و اندیشه و احساس لبریز کرد و فرهنگ غنی اسلام را بازشنا ساند، و حقایق والای اسلامی را، و چهره‌های جاودان تشیع را برای ابد در معرض پرچش‌ترین افکار توده‌های بشری قرار داد. و با تفسیرهایی که از زندگی پیشوایان اسلام و شهدای دین و حقایق تربیتی اسلام عرضه کرد، به حیات دینی و فکری جامعه، رونقی خاموش‌ناشدنی و حرکتی جاودان بخشید.

سالنامه زندگی و آثار دکتر علی شریعتی

- ۱۲ آذر ۱۳۱۲ شمسی در خانواده استاد محمدتقی شریعتی چشم به جهان می‌گشاید .
- ۱۳۱۹ شمسی پا به دیستان می‌گذارد
- ۱۳۲۹ " به‌دانشسرای مقدماتی مشهد می‌رود تا برای معلمی آماده شود
- ۱۳۳۱ " به‌عنوان معلم در احمدآباد به‌درس می‌پردازد .
- ۱۳۳۴ " مکتب واسطه را می‌نویسد
- ۱۳۳۵ " ابوذر غفاری را ترجمه می‌کند
- ۱۳۳۵ " به‌دانشکده ادبیات مشهد وارد می‌شود
- ۱۳۳۵ " سلسله مقالات " تائینی و تاریخ " را در روزنامه خراسان می‌نویسد
- ۱۳۳۵ " مقاله " من‌کدام؟ " را در مجله فرهنگ مشهد می‌نویسد
- ۱۳۳۶ " آیا مسلمانان پیش از کریستف کلمب آمریکا را کشف کرده‌اند؟ مجله فرهنگ
- ۱۳۳۶ " از جمله اعضای نهضت مقاومت ملی است که در مشهد گرفتار می‌شود و با پدر وعده‌ای دیگر از یاران به زندان قزل‌قلعه آورده می‌شود

- ۱۳۳۶ " از قزل قلعه آزاد می شود
- ۱۳۳۸ " نیایش، نوشته آلکسیس کارل را ترجمه می کند
- ۱۳۳۸ " ازدانشکده ادبیات مشهد لیسانس می گیرد و چون رتبه اول شده بود باید به فرانسه بفرستندش، ولی مشکلاتی در کارش هست که نمی تواند رفت.
- ۱۳۳۹ " "خوش بینی و بدبینی" نوشته ژان ایزوله را ترجمه می کند و در مجله آستان قدس منتشر می شود.
- ۱۳۳۹ " بالاخره مشکلات به شکلی حل می شود و او به فرانسه می رود. در فرانسه در دو رشته تاریخ و جامعه شناسی مذهبی به تحصیل می پردازد.
- ۱۹۵۹ میلادی به سازمان آزادیبخش الجزایر می پیوندد و سخت به فعالیت می پردازد.
- ۱۹۶۰ " "به کجا تکیه کنیم؟" مقاله ای است که در یکی از نشریات فرانسه منتشر می شود
- ۱۹۶۱ " "شعر چیست؟" سارتر را ترجمه و در پاریس منتشر می کند.
- ۱۹۶۱ " در پاریس به علت فعالیت در سازمان آزادیبخش الجزایر گرفتار می شود و در زندان سितه پاریس با گیوز مصاحبه ای می کند که در سال ۱۹۶۵ در توگو چاپ می شود.
- ۱۹۶۲ " "مرگ فرانستز فانون" عنوان مقاله ایست که در پاریس منتشر می کند
- ۱۳۴۳ شمسی پس از گرفتن دکترا در هر دو رشته تاریخ و جامعه شناسی مذهبی به ایران بازمی گردد و در مرز ترکیه و ایران در بازرگان توقیف می شود، زن و فرزندانش با اتومبیل دیگری و خودش با اتومبیل پلیس به تهران آورده می شود و چند ماه در قزل قلعه به سر می برد.

۱۳۴۴ " در فرهنگ مشهد به عنوان دبیر در یکی از روستاهای مشهد تدریس می‌کند، سپس به شهر می‌آید و در دبیرستانها به تدریس می‌پردازد.

بالاخره به عنوان استادیار تاریخ وارد دانشگاه مشهد می‌شود. ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲ - در مشهد - حسینیه ارشاد - دیگر محافل دانشگاهی تهران و شهرستانها به سخنرانی می‌پردازد و بیشتر آثار انسان ساز و زندگیبخش او مربوط به همین دوره است.

مهر ماه ۱۳۵۲ - حسینیه ارشاد را می‌بندند و به جستجوی دکتر علی شریعتی می‌پردازند و چون او را نمی‌یابند پدر پیرش استاد شریعتی را به عنوان گروگان به زندان می‌برند و بیش از یکسال در زندان نگه می‌دارند.

دو ماه بعد، دکتر خودش را به پلیس معرفی می‌کند و تا آخر اسفند ۱۳۵۳ یعنی ۱۸ ماه در سلولهای مجرد کمیته زندانی می‌شود.

از ۱۳۵۴ تا اردیبهشت ۱۳۵۶ در تهران و مشهد به یک زندگی شبانه ادامه می‌دهد و چون این رکود با طبع سرکش و فعال و پر جنب و جوش او سازگار نیست بالاخره تصمیم خود را می‌گیرد.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ - مهاجرا الی الله راه اروپا را درپیش می‌گیرد. ۲۸ خرداد ۱۳۵۶ - همسر و فرزندان عازم اروپا و پیوستن به او می‌شوند، ولی در فرودگاه مهرآباد از خروج همسرش جلوگیری می‌شود و دو دخترش به اروپا می‌روند و یکشب تا پاسی از شب در کنار پدرشان به سر می‌برند.

۲۹ خرداد ۱۳۵۶ - علی به آرزوی خود می‌رسد و جام گوارای شهادت را می‌نوشد و به فوزی می‌رسد که خداوند کعبه به او داده بود.

نوشتہ ہا

از دیدن خلق احساس رنج می‌کرد

بسمه تعالی

او در شرایط تاریخی خاصی به صحنه آمد که جامعه‌اش دچار سیروزیه‌ها و تب‌روزگاریهای فراوانی بود. از خارج دستخوش دیو استعمار و امپریالیسم بود و در داخل دچار اژدهای استبداد و فساد و فشار وابسته به استعمار؛ در داخل شیطان سرمایه‌داری کمپرادور، موریانه، ارکان حیات طبقه، زحمتکش رنج‌دیده، تحت ستم بود و پایه‌های هستی و تعالی او را مورد هجوم داشت و از خارج اهریمن کارتل و تراست، پتک ویرانگر بنای تکامل وی بود و روند تکامل تاریخی وی را کند و یا متوقف و یا حتی دچار قهقرا می‌ساخت.

همدستی و ترکیب ارگانیک آن دیو و این اژدها و آن شیطان و این اهریمن صخره، راه پیروزی و بهروزی و مانع حرکت تاریخی رشدیابنده و تکامل‌یاب جامعه بود و پیکره، وحدت ارگانیک آن را به دو بخش متباین و متضاد و دو طبقه، معارض و رودررو: به دو طبقه، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، آکل و ماکول، برخوردار و محروم، زورگو و زورشنو، استثمارگر و استثمار-شونده، فریب‌دهنده و فریب‌خورده و... تجربه کرده بود.

طبقه‌ای خوب می‌چرید و خوب می‌خورد و خوب می‌پوشید و خوب

می‌نوشید ، بی‌آنکه کار کند و زحمت بکشد و رنجی ببیند . و طبقه‌ای کار می‌کرد و رنج می‌دید و زحمت می‌کشید بی‌آنکه چیزی ببیند که بخورد و یا بپوشد و یا بنوشد .

اکثریت محرومی هم‌هاش تولید می‌کردند ، بی‌آنکه مصرف کنند ، هم‌هاش رنج می‌بردند ، بی‌آنکه لذت ببرند . هم‌هاش فرمان می‌بردند ، بی‌آنکه حق اظهار نظری داشته باشند ، و اقلیت ممتازی هم‌هاش مصرف می‌کردند بی‌آنکه تولید کنند ، هم‌هاش لذت می‌بردند بی‌آنکه رنج ببرند و هم‌هاش فرمان می‌دادند ، بی‌آنکه به دیگران اعتنائی کنند . . . و این تبعیض بود .

* * *

دکتر روحی حساس و لطیف داشت و عواطفی رقیق و سریع‌التأثر ، و طبیعی است که این تبعیض و نابرابری آن روح و روحیه را رنج دهد و آن عواطف و احساسات را جریحه‌دار سازد و به‌ارتعاش کشد .
او جامعه‌شناس بود و طبعاً از وضع جامعه و تبعیض حاکم بر آن آگاه .

او می‌توانست برخورد عینی با مسائل داشته باشد . برخورد جدی ، برخورد هوشیارانه .

او می‌توانست لمس کند که چسان اکثریت قاطع جامعه‌اش : اقشار گوناگون رنجبر جامعه ، طبقات ستمدیده ، اجتماع ، بینوایان انبوه بی‌کس و کار ، خانواده‌های تیره روزگار شهر و روستا ، چهره‌های زرد و چشمان بی‌فروغ انبوه مستضعفان ، پیران ، مریضان ، بیکاران ، ضعیفان ، فقیران ، یتیمان ، زنان و کودکان پڑمرده و ژولیده‌حال ، رنجبران ، کارگران ، دهقانان ، لومپن‌ها ، زاغه‌نشینان ، کپرنشینان ، گاریچیان ، دستفروشان ، بقالها ، عمله‌ها ، یقه‌چرکیها ، پابرهنه‌ها ، قباکرباسیها ، کلاه‌نمدیها ، آلونک‌نشینها ، روسپیها ، کلفت‌ها ، نوکرها ، بیوه‌ها ، بکس و کارها و . . . از ناچیزترین مزایا

و رقیق‌ترین دلخوشیهای زندگی محروم‌اند و اقلیت بی‌رحم جامعه‌اش از تمامی مزایای زندگی و خوشیهای آن برخوردار:

آنان از فرهنگ، از بهداشت، از دکتر، از دارو، از خانه، از لانه، از غذا، از پوشاک، از بیلاق، از قشلاق، و... محروم‌اند و اینان از کادیلاک، از استخر، از وان شیر، از پلاژ، از گریهء ملوس، از سگ قشنگ، از هواپیما در هوا، از اکسپرس در زمین، از کشتی در دریا، از زندگانی‌های رویائی و خیالی در جامعه نیازمند و... برخوردار.

آنان قالی می‌بافند اما روی گلیم و حصیر می‌نشینند، اینان قالی نمی‌بافند، اما برای اتاق آقا زاده‌ها و دختر خانم‌ها، و احیاناً گل‌فرندها و بوی‌فرنده‌هاشان هم جدا جدا قالی می‌برند و گاهی حتی برای دیوارها. او می‌توانست لمس کند که چطور طبقات حاکم و وابسته با استفاده از تمامی نیروها و امکانات - : امکانات مادی، معنوی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی، تبلیغی، صنعتی، نظامی، انسانی و حتی قانونی: قوانین اساسی، مدنی، جزایی و... که تمام در جهت خواست خود آنها وضع یا تفسیر یا تطبیق و یا اجرامی شود - می‌کوشند با بهره‌کشی هرچه بیشتر سود هرچه بیشتری به جیب بزنند و انبوه خلق مستضعف را به خاک سیاه نشانند. او می‌توانست دریابد که چسان کارها برخلاف همهء موازین دینی و انسانی در جهت بهره‌کشی هرچه بیشتر انسان از انسان سیر می‌کند و ارزشها و استعداد های انسانی آدمیان را نابود می‌کند: بهره‌کشی اقلیت طاغی و ظالم مترف مستکبر وابسته به اربابان، از اکثریت مظلوم و محروم، زنجیر مستضعف بی‌پشت و پناه: اکثریتی که کمرش زیر بار گرانیهای گوناگون و کمبودهای فراوان و نیازهای بیشمار خم گشته است.

اکثریتی که نان و گوشت و پارچه و پنیر و قند و صابون و روغن و زمین و آجر و آهن و چرخ و ماشین و نفت و بنزین و... و از سیخ تا سوزنش یا گران است یا کمیاب، یا تقلبی است یا از خارج.

اکثریتی که بار سنگین عوارض و گمرکات و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم بر اجناس : قند، کبریت، پارچه، صابون، سیگار، ماشین آلات و... بدوش اوست و بی آنکه بداند از جیب او پرداخت می شود.

اکثریتی که جریمه های گوناگون و رشوه های مختلف و معطلی های ادارات و کمبود مسکن و سنگینی اجاره بها و... همواره در قلق و اضطرابش دارد و ساختن یک سرپناه و مداوای یک بیمار و زایمان یک زن و دامادی یک پسر و درس خواندن یک فرزند برایش حکم گذشتن از هفت خان رستم دارد و یا از آن بدتر به حکم مرگ تدریجی.

.....

او می توانست درک کند که چطور اکثریت قاطع کودکان روستائی و کارگر و کشاورز از امکانات تحصیل محرومند و مایه ها و استعداد شان به هدر می رود. بسیارشان اصولا راه به مدرسه پیدا نمی کنند، در کودکی چنان کرمهای خاکی درون خار و خاشاکها می لولند، با رنگ زرد و چهره های بی فروغ و گردن باریک و شکم باد کرده و چشمان به گودی فرورفته دچار انواع بیماریها می شوند. و اگر سرانجام تصادفاً - چون امکانات بهداشتی که نیست - جان سالمی به در بردند، یا گوسفند چران می شوند و یا وابسته به زمین و یا صبح تا غروب زیر شلاق صاحب کارگاه قالی بافی همه مایه های وجودی و ارزشهای انسانی و استعداد های ذاتی و انرژی های باطنی خود را که اگر پرورش یابند می توانند منشا ظهور محققانی، مکتشفانی، مخترعانی، نویسندگانی، هنرمندانی، رزمندگانی، مجاهدانی گردند، نثار می کنند، مایه ها و استعداد هایی که اگر زمینه رشد خود را بیابند ممکن است حتی نوابغی از آنان پا به عرصه تاریخ گذارند و بزرگانی تمام قد بر صحنه تاریخ پدیدار شوند، بخصوص که اینان برای کار و کوشش ورزیده ترند و بیشتر از اعیان و اشراف زادگان مجبورند به خود فشار آورند، که امیدشان تنها به نتایج کوشش خودشان است که آنان را ناگزیر می کند هر چه بیشتر به خود

فشار آورند و از استعدادات خود در راه کسب دانش و تحصیل هرچه بیشتر بهره گیرند تا سریع تر به جایی برسند و از فشار رهائی یابند چه اینکه اینها مانند لردزادگان به گنج قارون و ثروت بابا و مقام دایی و پارتی آبجی متکی نیستند چون هیچکدام از اینها را ندارند و طبعا نباید و نمی توانند وقتی برای تفریح از دست دهند و دنبال عیاشی و کیفی و گرل فرند و تریا و امثال آن باشند، به عکس آقا زاده های متنعم نازنازی و تیش مامانی‌ئی که از مدرسه و دانشگاه که برمی گردند وسایل و امکانات تفریح دارند، ماشین دارند، گرل فرند دارند، تریا دارند، کاباره دارند، شکمشان سیر است، دغدغه آئینه ندارند، به پارتی و پول و مقام بابا متکی هستند، جوش اینکه زودتر و بیشتر به درس فشار آورند تا به جایی برسند و خود را از فشار درآورند، ندارند و... و طبعا می توانند به عیاشی بپردازند و می پردازند. و بدینسان به فکر حداکثر بهره برداری از استعدادها و امکاناتشان که در حقیقت از شره زحمت و کار و جان دیگران - طبقه زحمتکش خلق و جامعه - است، نیستند و کلی از آنها را به هرز می دهند و فدای هوس و شهوت و راحت خود می سازند و تازه اگر مهندس و دکتر و... شدند، کلی باد به دماغ هم می اندازند و خود را طلبکار هم می دانند و به همین دلیل بخور و بچر بیش از دیگران را حق طبیعی خود هم می دانند. غافل از اینکه اگر به اندازه دیگران هم بخورند باز کلی مقروضند، چه خیلی بیش از بهای بازده این دکتر و مهندس شدن را از جامعه - که غارت دست باباشان بوده - پیش خور کرده و یا به هرز داده و یا فدای هوس و شهوت خود کرده اند.

دکتر می تواند کشف کند که چطور دختر (و یا حتی زن) خانواده نادار اجاره نشینی که توسط پسر (و یا حتی خود) صاحبخانه به آسانی و بلکه با خوشحالی و حتی ذوق زدن اغفال شده است، سرانجام رها می گردد، سپس دست دوم و سوم و چهارم فرامی رسد و سرانجام به چنگ اجل معلق: دلالان روسپی خانه ها می افتد و یا انتحار می کند، و نیز دختر معصوم ۱۵ ساله ای

که بابای فقیرش او را به پولدار ه ساله‌ای می‌دهد و نیز کلفت بی‌کس و کاری که تکیه‌گاه و پایگاهی ندارد و نیز شوهر مردگان بی‌چیز بی‌نان آوری که درها به‌رویشان بسته می‌شود، و راه‌ها پیش پایشان بسته می‌ماند و نیز مطلقه‌هایی که بر اثر فشار و بیچارگی، کانون گرم خانواده‌شان از هم می‌پاشد و دختران یتیمی که حتی خود نمی‌فهمند چسان از روسفیدخانه‌ها سردرآورده‌اند و ... - که کتاب «روسپیگری در تهران» نمایشگر آنست - حالیکه ثروت هنگفت و نفت بیکران و ذخایر فراوان و امکانات بیشمارشان طعمهٔ کرکسان هرجائی است.

آری... او می‌توانست این همه تبعیضها، نارواییها، نامردمیها، سیاهیها، تباهیها، فسادها، ظلمها، زورها، قلدریها، تجاوزها، بی‌عدالتیها، نابرابریها، و... را درک کند و درک می‌کرد... و او این نابرابریها را می‌دید... و از طرف دیگر «(النَّاسُ سَوَاءٌ كَأَنَّ الْمَشْطَ)» (مردم چونان دندانهای شانه برابرند) را نیز به‌عنوان پایه‌ای از پایه‌های تشویریک آئین و مذهبش می‌فهمید: آن دیدن و این فهمیدن آتش به‌درونش می‌زد... و شاید جانش، استخوانش، رگش، پیاش، خونش، گوشتش، پوستش، و همهٔ تاروپود وجودش و تمام سلولهای بدن و تمامی ذرات وجودش، دراینسان آتشی می‌سوخت و می‌گداخت، اما حیف که استعمار نمی‌فهمید، و صد حیف که هنوز نیز نمی‌فهمد و هزار حیف که هرگز نیز نخواهند فهمید، آنسان که بالاتران را نیز نمی‌فهمد: ابی‌بصیران را نیز نمی‌فهمد. (۱)

آری، او از یک طرف واقعیت موجود را، آنسان که بود و نباید می‌بود، می‌دید و از طرف دیگر آنچه را دین و وجدان او می‌خواست و نبود

(۱) پاکبازانی که در دوران پیامبر (ص) به‌پشتازی ابی‌بصیر، به‌کوه زدند و با مشی پارتیزانی عرصه را بر خود کامگان مکه تنگ کردند.

و باید می بود، می فهمید... او می فهمید که خدا، خدای همه است پس داده های خدا نیز باید برای همه باشد، لیکن می دید تیول طبقه خاصی از عزیزان بی جهت است.

از طرف دیگر می دید بسیاری از سردمداران و متولیان و کباده کشان دین نیز، در حالیکه کتابش علیه همه نامردمی های این گروه فریاد برمی دارد که «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَبُشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^(۱) سخت آرمیده اند و هرچند برابری و عدالت را بیشتر آب می برد آنان را بیشتر خواب می برد و یا خود نیز شریک جرم می کردند. لذا به اندیشه فرو می رفت:

چه باید کرد؟

چگونه باید کرد؟

چه کسی باید بکند؟

روحانیون؟

روشنفکران؟

توده؟

چه کسی...؟

توده و دهقان و کارگر که، هرچند قطار انقلاب است و همواره سنگینی آن را می تواند و باید به مقصد برساند و شرایط عینی زندگیش توان این کار را بدو بخشیده است، لیکن در این مرحله، شرائط ذهنیش فراهم نیست هنوز آگاهی و شناخت ندارد، هنوز پیشاهنگ ندارد، هنوز قطاری بی لکوموتیو است و همان سان که لکوموتیو - پیشتاز - تنها (بی قطار) بار را نمی کشد، قطار بی لکوموتیو نیز حرکت را نمی تواند.

(۱) طبعی که - از راه استثمار مستضعفان - سرمایه می اندوزد و در راه خدا - و رهائی خلق - نمی ریزد را به کیفری دردناک بشارت ده.

بورژوازی، نیز کدام بورژوازی؟

بورژوازی کمپرادور - کارخانه دارها، شرکتها، انحصارات، بانکدارها و... - که خود وابسته است.

بورژوازی ملی - دکترها، مهندسها، اساتید، هنرمندان سطح بالا، تجار متوسط، بوروکراسی متوسط و... نیز خود محافظه کار است.
خرده بورژوازی، -کسبه، پیشه‌وران جزء، خرده فروشان، اداره‌های دست پایین و... - نیز درنوسان است.

روشنفکران نیز اکثرا سرشان به کافه تریاها و بزمها و محافل پردم و دود روشنفکری بند بود.

روحانیون و دین‌یاران نیز با تفسیرات ایده‌آلیستی و توجیهات ذهنی‌ای که اکثرا از مذهب داشتند. با تعبیرات آخوندی و... داشته‌های جاهلانه و مغرضانه و ارتجاعی‌ای که از دین و از مبانی تفویک اسلام - که تمام دینامیک و پویا و انقلابی و خلقی است - و از قرآن، سنت، از تاریخ، از امانت، از نبوت، از توحید، از شرک، از ایمان، از کفر، از صبر، از شکر، از توکل، از قضا، از قدر، از تقیه، از تقوی، از هجرت، از ایواء، (جادادن، پناه دادن)، از جهاد، از تعلیم، از تربیت، از امر به معروف، از نهی از منکر، از تولید، از توزیع، از مصرف، از تجارت، از مالکیت، از قضاوت، از ولایت، از حکومت، و از دیگر مسائل و روابط و مناسبات فردی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، علمی، فرهنگی، اخلاقی، انسانی، داخلی، خارجی و... داشتند، اکثرشان سطحی، ناآگاه، ذهن‌گرای، دکم، جزم اندیش، ارتجاعی، خودمحور، پرمدعا، از خودراضی، خود بزرگ‌بین، به فکر خویش، بی توجه به مسائل و مقتضیات و شرایط تاریخی اجتماعی و... بودند و نیز سالها پرت از اصل قضیه: قضیه رنج محرومان و گنج غارتگران، قضیه گنج بی رنج و رنج بی گنج (عکس شعر معروف نابرده رنج، گنج میسر نمی شود) قضیه اینکه چسان در روستا در بوران و برف و باد زمستان میان آب و گل

ولای مجاله می‌گردند (رنج) ولی از اولیات زندگی (حتی کمتر از گنج) محرومند، چسان کارگر کارخانه به‌پیچ و مهره‌ای تبدیل می‌شود تا یکنواخت بچرخد و خم شود و راست شود و درعین حال قادر به مداوای فرزند مریض نیست، چسان استعدادهای وجودی و ارزشهای انسانی و اصالت‌های زندگی آنان تبدیل به آلتی بی‌اختیار و کور می‌شود و هیچ‌کس به فکرش نیست.

.....

برخی هم که تا حدودی می‌فهمیدند خود را به ناهمی می‌زدند، بهانه می‌تراشیدند، توجیه می‌کردند، تاویل می‌کردند، صلاح نیست، نتیجه ندارد، مشت و درفش نمی‌شود (۱) و.... و در هر صورت حقیقت و حقیقت‌ها را می‌پوشیدند. گوئی آیه ذیل و نظایر آن، تنوری علیه شیادان و شلاق‌ی برگرده حق‌پوشان نیست که:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ، أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّائِي عَنُّوا». : آنانکه حقایق را می‌پوشند و مشعل‌های روشنگر هدایت را که در قرآن برای مردمان برافروخته‌ایم خاموش می‌کنند، خدا - از مسیر تکاملی و حرکت - طردشان می‌کند و خداپرستان نیز باید طردشان کنند.

گوئی مضامین آیه‌های ذیل (و نظایر آنها که فراوانند) حقایقی روشن و خدشه‌ناپذیر نیستند که:

«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»: هیچکس جز در آنچه با کار و زحمت به‌دست آورده‌است حقی ندارد.

«الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ

(۱) این تمثیل منطقی و به‌جا است، لکن نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند - که باید تسلیم شد - غیر منطقی و نابه‌جا است، چه نتیجه منطقی‌اش زمینه‌سازی برای دستیابی به آن ولو با بیرون‌کشیدن آن از چنگ خصم است.

بعذابِ الیم: گروهی را که - از راه استثمار مستضعفان - سرمایه می اندوزد و در راه خدا - خلق - نمی ریزد به کیفری دردناک بشارت ده .
و «مَا رَأَيْتُ نِعْمَةً مَّوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»: وفور نعمتی برای کسی ندیدم جز آنکه در کنار آن حقی تضییع گشته بود .
و «مَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتَّعَ بِهِ غَنًى»: هیچ بینوایی دچار بینوائی نشد جز آنکه شروتمندی استثمارش کرده بود .

و . . .

آری . او بدینسان جامعه‌ای چشم می‌گشود و بدان می‌اندیشید . طبقه‌ای را وابسته به امپریالیسم و گرگ و موش و زالو می‌دید ، و طبقه‌ای را بسته به زنجیر و گوسفند و میش و هالو و قشری را هم در لباس چوپان اما در کار روبه‌ان و غوکان . . .

سیاست را سیاست زور می‌دید و مذهب را مذهب را تزویر و قدرت را قدرت استثمار و ولایت را ولایت جور و امامت را امامت کفر و رسالت را رسالت جهل و ریاست را ریاست نفس و پیشوائی را پیشوائی هوس و هدایت را هدایت الی التار (أُتِمَّةُ يَهْدُونَ إِلَى التَّارِ) و روحانیت را روحانیت دکاندار و طبابت را تجارت و تجارت را غارت و تولید را سرقت و مصرف را شهوت و ملت را دربند و سگ را رها و سنگ را بسته . . .

و

لذا باز می‌اندیشید:

چه باید کرد؟

چگونه باید کرد؟

او برای کشف چه باید کرد مساله ، بسی تلاش کرد ، فعالیت کرد ، فداکاری کرد ، سنت شکنی کرد ، فحش شنید ، رنج کشید ، زحمت دید ، تهمت دید ، و . . . ولی سرانجام به کشف و اثبات آن موفق شد .
او فهمید که با صرف نماز و روزه و ذکر و ورد و دعا و زیارت و تسبیح

و عبادت و وعظ و تبلیغ و درس و تعلیم و مسجد و محراب و تکیه و مدرسه و درمانسگاه و دارالایستام و آتش و سور و جشن و سوک و سحر و افسون و ... دیگر کارهای موقتی و سطحی و محافظه کارانه و فرصت طلبانه نمی توان به مقصد رسید و حل معمارا چاره^۶ دیگر ضرور است: جهاد: جهاد قاطع و همه جانبه، جهاد همگانی و خلق شمول.

او درمبانی مذهب - آیات و روایات و خطب و زیارات و ادعیه و تاریخ و ... غور کرد، با دیدی جامعه شناسانه به تحلیل آنها پرداخت، آنها را در پرتو شرایط تاریخی حاکم بر زمان و مکان و نزول و صدورشان مورد توجه قرار داد و برداشت و برآیند تئوریک آن را به همه^۷ شرایط مشابه در هر مرحله از مراحل تاریخی و در هر گوشه و منطقه از گوشه ها و مناطق جهان تعمیم داد و سپس استنتاج کرد: باید جهاد کرد: ضرورت جهاد و حتی شهادت آنرا کشف و اثبات کرد. اما چه جهادی؟

اما چه جهادی؟

آیا، چنانکه برخی راضی ترند، تنها جهاد با نفس؟: با همان معنای ارتجاعی. یعنی که نه با خصم؟ در حالی که جهاد با نفس (که جهاد اکبر است) در بینش اسلامی شکستن بن بست جهاد با خصم است که همان نفس ساده گزین زندگی طلب باشد.

آیا جهاد صرفا فکری؟

فرهنگی؟

اجتماعی؟

اقتصادی؟

سیاسی؟

.....؟

و.....

یا به عنوان هدف - به ویژه با شرایط موجود - هیچکدام و فقط

سیفی؟ که اینها هم پلکان آن باشند و حول محور آن بچرخند .

.....؟

بدیهی است که « لَا يَصْلِحُ النَّاسُ إِلَّا السَّيْفُ » : جز انقلاب،
انسانها را نمی سازد و استثمار را نمی زداید و استعمار را نمی شکند و استبداد
را نمی کوبد و امپریالیسم را نمی تاراند : آنسان که بازگشت نتواند .

.....

آری او چه باید کرد مساله را پاسخ گفت :

و بر ادامه دهندگان راه اوست که چگونه باید کرد ، آن را پاسخ

گویند .

او نخستین گام را برداشت .

و بر تعقیب کنندگان هدف او است که دومین گام را بردارند :

چگونه باید کرد کار را طرح و تدوین کنند : فن مبارزه ، دانش جهاد ، علم
انقلاب ، تجربیات برخاسته از بستر رزم ، سازماندهی ، تاکتیک ها و کشف
قانونمندیهای حاکم بر هر حرکت پیروزمند را که جز در بستر عمل میسر
نیست - در اختیار نهند ، تا جنبش ظفرنمون رهائی بخش خلق روی ریلهای
قانونمندی خود قرار گیرد ، پیش رود و به مقصد رسد که :

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» : «اگر بر مبنای قانونمندی های او کار کنید

پیش می روید و الا لا .»

نوشتهء علی تهرانی

خصایص روحی یک انسان

بآینه تعالی نگاه

مصر تنگ است و آفتاب نزدیک به غروب. چند ساعت قبل دوستی از تهران آمده بود، گفت: عده‌ای از نویسندگان علاقه‌مند به مرحوم دکتر شریعتی، تصمیم گرفته‌اند با نوشتن و انتشار مقالاتی به‌صاحت مقدسش عرض ادب کنند. تو هم چیزی بنویس.

گفتم: من که نویسنده نیستم و هنوز مقاله‌ای ننوشتام، نوشته‌هایی هم که از من منتشر شده به‌شکل تقریر بحث‌های علمی و مذهبی است نه به سبک نوشته‌های فنی و ادبی.

گفت: هدف اینست که تو نیز در این وظیفه خدائی و انسانی، شرکت کنی و به‌هرطوری که بتوانی و تا هر اندازه تمکن داشته باشی، دین‌ت را بدین بزرگمرد، که در تصام عمر پربرکتش در راه خدا و خدمت به‌مخلوق خدا گام برداشت و جانش را هم بر سر همین‌کار گذارد، ادا کنی.

بالاخره بنا شد من هم چند صفحه‌ای سیاه کنم شاید بدین‌وسیله در فیض و ثواب کار دوستان نویسنده، با ایمان و همت، شریک باشم.

نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ خصایص روحی و انسانی این دانشمند و مجاهد بزرگ، انسان را متعجب می‌کند. نبوغ، ایمان، تصدیق، آگاهی، استقامت، پراگاری، پرجوشی و باورش به‌درستی راهش، تصحیر و بهشت‌آورد

است. مطالعه آثارش از اولین نوشته تا آخرینش، با هدف بودن و جهت داشتن (آنهم هدفی وجهتی واحد) وثابت بودن و تغییرناپذیریش را مجسم می‌کند و یکی از گواهان بیشمار من کتاب «دو شهید» اوست که شهید اولش را از اثری متعلق به دوره دبیرستانیش گرفته و شهید دوم را در آخرین روزهای زندگیش به‌وجود آورده است.

جهت هردو، همانند است: مبارزه با فساد و تجاوز و خودکامگی و نفس‌پلید شیطانی و بالاخره پیروزشدن بر همه فسادها و رسیدن به محبوب مطلق.

صحنه‌های هر دو شبیه به هم و مقابل افکندن حق با باطل، عقل با هوای نفس، افکار و خواسته‌های خدائی با پندارها و میل‌های نفسانی و بالاخره حق‌جویی با نفس‌پرستی.

نزد من این استقامت و یکرویش، برترین دلیل بر راستی راهش و خالی بودن خودش از تمایلات نفسانی و هدف‌های غیرخدائی است چه در غیر این صورت، همانند دیگر کسانی که گرفتار پرده‌های تاریک و کشف‌مادیاتند می‌بایست هرروز شکلی به‌خود گرفته باشد. نان را به‌نرخ روز خورده باشد. از موقعیت‌های طلائی مادی‌ای که برایش پیش‌آمد، استفاده کرده باشد. یکی از دلایل‌هایی که خدای تعالی برای ازجانب‌او بودن قرآن کریم و ساخته فکر بشر نبودنش آورده همین یکسانی و همخوانی است.

در سوره نساء آیه ۸۲، می‌فرماید: «وَلَوْ كَانْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» و اگر این قرآن از نزد غیر خدا بود همانا می‌یافتید در آن اختلاف و تضادهای زیادی و چون می‌یابید که همه یکسانند و یک جهت دارند پس بدانید کلام خداست.

این شخصیت نابغه که زمانی و مکانی نبود، در آن افقها و اوجهای فوق زمان و مکان پرواز می‌کرد. سرخ و سفید این دنیا در نظرش با خاک و خاشاک یکسان بود. سرتاسر زندگیش نورانی و نقطه تاریکی و ابهامی نداشت.

در تمام احوالش عشق به حق و خلق (که حق را در آنها می دید) می ورزید ، در همه آثارش ، ایمان و حقیقت ولایت خانواده^۱ وحی و طهارت ، موج می زند . مجموع کتابها و نوشته هایش این حقیقت را آشکار می کند ؟ که اسلام را خاتم ادیان و برنامه^۲ سعادت مادی و معنوی بخش تمام جهانیان و همه عصرها می دانست ، دارنده^۳ احکامی معنوی روحی و فرامینی تهذیبی اخلاقی و قوانینی سیاسی اجتماعی مربوط به جنبه های مادی انسانها ، معرفی می کرد . سازنده^۴ تمام جنبه ها و ابعاد مختلف انسان (این موجود خارق العاده و محدودیت ناشناس) می شمرد و قهرا پیرو حقیقی رسول اکرم و امیر مومنان بود و هر دو چشم بینش وی باز بود .

چقدر بی انصافند آنها که بی آنکه به درستی کارش را بررسی کرده باشند حتی بی آنکه اهلیت چنین کاری را داشته باشند ، با بمرخ کشیدن اشتباهاتی چند تاریخی یا لغوی یا نظیر اینها ، بها و تاخته اند و این همه آثار سازنده و خیرات و برکاتی که از وجود و کارش به اسلام و مسلمانان رسیده نادیده گرفته اند . و همانطور که خودش گفته ، چند اشتباه را نتوانستند در باره^۵ او گذشت کنند .

عیب او این بود که واقع بین و حقیقت گرا بود نه مصلحت اندیش و سودجو . و بهتر است این مطلب را از خود او در کتاب « پدر ، مادر ، ما متهمیم » بشنویم :

« خواهش می کنم اگر درسخن تند من ، در انتقادهای تیز و صریح من ، تلخی ای وجود دارد این تلخی را بر من ببخشید زیرا مصلحت گوایی خوشایند است و فریب دادن و دروغ بافتن و تایید و تعریف کردن شیرین ، اما حقیقت تلخ است . »

شماره^۶ جوانانی که بر اثر تعلیمات و آموزش او در دین استوار شدند و با از دهان ازدهای ایسم های گوناگون رهانیده گشته اند ، کم نیست . تاثیر عمیق اسلامی کتابها ، نوارها و سخنرانیهای او جهانی است . محدوده ای را

نمی‌شناسد و باید هم چنین باشد و علت آنرا نیز مطالعهٔ عمیق و بی‌طرفانه نوشته‌های خودش روشن می‌سازد.

تا توانست گوشتید و با هر نادرستی و نارسایی‌ای مبارزه کرد. هر تلاشی را تحمل نمود. این اواخر خیلی رنج می‌کشید. از طرفی فشارهایی که از عساکر گران و نادانان بر او وارد می‌شد. برایش طاقت‌فرسا بود. از طرف دیگر می‌دید تراش غیر تمام، بلکه اوایل مسیر است. هنوز خیلی به سر منزل مقصود نرسیده و خودش در انزوا قرار گرفته و در حال انجماد است. لذا به هر وسیله‌ای بود در مقام این برآمد از بندها و فشارها و انجماد درآمد و چنانکه خودش می‌نوشت که در پشت یکی از کتابهای من مرقوم داشته نوشته‌است: «برای آغاز مرحلهٔ تازه‌ای «مهاجرا الی الله» به سوی سرنوشت دیگر در ادامه و دنبال کردن سرنوشت خود» و من می‌گویم: و برای دوباره فعالیت درآمدن و توب کردن به خدای انجماد و انحطاط اجتماعی، مذهبی، فکری و احساسی هوطنانش، اقدام به هجرت کرد. ولی همانطور که در آخر نامه‌ای به فرزندان احسان، نوشته، امید چندانی به نجات از جنگ اهریمنان و موفقیت خود نداشت و اینک عبارت خود او:

«ولی نمی‌دانم که تقدیر چناندازهٔ دیگر برای من مأموریت فاعلی است و در چنته چه دارد؟ به هر حال شعر مترجیم را در بستر مرگ تکرار می‌کنم که خطاب به سرتارش برای پسرش نوشته است:

« هنگامی که او آمد

این عصا و گولیمار و چاروقهای مرا بهیوی بهسار

و بهیوی بگو که من چهل سال پیش:

این عصا را به دست گرفتم

این چاروقی را به پا کردم

و این گولیمار را به دوش گرفتم

و به راه افتادم . چهل سال خستگی ناپذیر و تشنه و عاشق ، به راه
رفتن ادامه دادم

اکنون راه را تا اینجا آمده ام

و تو پسر

اینک عصایم را دستگیر و چاروقهایم را بهوش

و کوله بارم را به پشت نه - و این راه را بهار اینجا که من مانده ام

ادامه بده .

و تو نیز در پایان زندگی خویش به

هرچه بود از میان عارفان ، و دیگر امیدهای پیمارگشتش بسته .

ابعاد اثرات فقدانش و زبانی که عالم اسلام تشیع و مسلمانان حقیقی از آن

دیدند و خواهند دید ، هنوز شاید به درستی قابل اندازه گیری نباشد . و

آنچه مهم است تعقیب هدف اوست که برای همیشه زنده و پاینده است و

از خداوند خواستاریم همه ما را بر آن موفق فرماید .

۲ ذ الحجه ۱۳۷۹

مشهد مقدس - علی تهرانی

ج - جهان شهر

غریبان تاریخ

بِسْمِ اللَّهِ الْمُسْتَغْفِرِينَ

بَدَأَ الْإِسْلَامَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا ، فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ الَّذِينَ
يُصْلِحُونَ مَا أَفْسَدَهُ النَّاسُ مِنَ السُّنَّةِ .

اسلام غریب آغاز گردید و باز هم غریب خواهد
شد ، پس خوشا به حال غریبانی که در غربت مجدد
اسلام روش و سنت را از مفاسدی که مردم بر آنها
پوشانیده اند اصلاح می کنند .

از همان هنگام که خورشید دولت اسلام در اوج آسمان پرتو افکن
بود ، رسول بزرگوار و دانای اسلام می دانست که انگیزه های گوناگون بشری ،
مومنان را از صراط مستقیم هدایت دور و دورتر خواهد کرد ، به گونه ای که
اسلام همچون آغاز کارش برای مسلمانان و مدعیان مسلمانی و متولیان آن
نا آشنا و بیگانه می ماند ، و نیز این نوید را هم داده است که در هر عصر و
نسلی اهل غربتی هست که فریاد روشنگرانه سر دهد و یادآورانی هستند
که با گفتار و رفتار خود به یادآوری ایستند و نگذارند این مکتب انسان ساز
از خاطرها برود .

آری . این غریبان همیشه از زمان خود پیشترند ، وقتی سخن می -

گویند، زبان‌شان برای خوگرفتگان به سنت‌های انحرافی، تسلیم شدگان، به‌ذلت‌خرسندگشتگان، و کرم‌های خاکی وانگله‌ها و خوک‌ها و سگ‌ها و گوسفندان، مفهوم نیست. «تنها راه می‌روند، تنها می‌میرند و تنها برانگیخته می‌شوند.» این نمونه‌ها در تاریخ فراوانند. و اینک:

از ابوذر تا ابوذر

«ابوذر شنید که عثمان گفته است:

«خدا آمرزیده است عبدالرحمن را که خوب زندگی کرد

و چون مرد این همه ثروت از خود به‌جای گذاشت...»

ابوذر آشفته و شعله‌ور، تنها به‌سوی خانه عثمان تاخت،

در راه استخوان شتری را یافت و آنرا برگرفت و حمله برد. بر

سر عثمان فریاد زد: تو به مردی که مرده است و این همه زر

و سیم را از خود به‌جا گذاشته است می‌گوئی خدا او را آمرزیده

است؟

عثمان به‌نرمی گفت: ابوذر، مگر کسی که زکاتش را داده

باشد، دیگر حقی بر گردنش هست؟ ابوذر آیه کُز را خواند

و گفت در اینجا سخن از زکات نیست، سخن از هرکسی است که

زر و سیم اندوخته و در راه خدا انفاق نمی‌کند.

کعب الاحبار - روحانی سابق یهودی - در کنار عثمان

نشسته بود گفت: این آیه مربوط به اهل کتاب (یهود و مسیحیت)

است به مسلمین مربوط نیست.

ابوذر بر سرش فریاد زد که: یهودی زاده. تو می‌خواهی

دین ما را به‌ما بیاموزی؟ مادرت به عزایت بنشیند.

عثمان گفت: اگر مردی زکاتش را داده باشد و قصری بسازد

یک خشتش از طلا و یک خشتش از نقره، بر او حرجی نیست،

و سپس به کعب رو کرد و از او نظر خواست و کعب نظر داد که:
بله قربان چنین است. و ابوذر بر او یورش برد، کعب از ترس،
پشت سر عثمان پنهان شد و خود را در پناه خلیفه قرار داد.
صحنه کامل است! صحنهء نمایش تمامی تاریخ! در یک
سوز و زور و مذهب حاکم، در چهرهء عبدالرحمن و عثمان و
کعب الاحبار. و چه دقیق! اصل، زر! زور حامیش! و مذهب
در پناه زور، توجیه کننده اش. و در برابر، ابوذر قربانی استعمار
و استبداد و استحمار، مظهر مذهب محکوم تاریخ و طبقهء مظلوم
تاریخ، خدا و مردم!

ابوذر تنها، خلع سلاح شده، مظلوم، با این همه مسوءول
و مهاجم، کعب را، در پناهگاه زور، گرفت و با استخوان شتر
چنان بر سرش کوفت که خون جاری شد.

عثمان گفت: چقدر آزارت به ما زیاد شد ابوذر، از پیش
ما برو.

ابوذر پرسید: من از دیدار تو بیزارم، کجا بروم؟
به ریزه!..^۱

* * *

مردم چون یال گفتار هجوم آوردند، ردا از دوش علی افتاد،
نزدیک بود حسن و حسین زیر دست و پا بمانند، و خواستار بیعت با علی
بودند. امام می دانست که نفوذ سنت عمر و عثمان به اندازه ای در دلها و ذهنها
ریشه دوانسیده است که بازگردانیدن آن مردم به اصل و به سنت رسول خدا
و قرآن، کاری محال می نماید! لذا فریاد برمی دارد:
دست از من بردارید، من شما را وزیر و مشاور باشم بهتر است تا

۱- نقل از یکبار دیگر ابوذر.

امیر. این کار رویها و رنگها دارد و شما فقط یک رویا را می بینید و من همه رویهایش را.

اما مردم دست بردار نیستند، آنکس را که باید بیست و پنج سال پیش بیابند، اکنون یافته اند، بی آنکه خود را هماهنگ با او پیش برده باشند و بدون آنکه در این فترت آمادگی پذیرش برنامه هایش را در خود ایجاد کرده باشند، در تمام این مدت به شخصیتها توجه داشته اند، و اکنون نیز شخصیتی از او بهتر نمی یابند. به مشایستگی رهبر و آمادگی خود توجه ندارند، به بیکی خود می نالند / امام هم این حقیقت را احساس کرده است که مرتبا استسکاف می ورزه، اما در برابر دو واقعیت تسلیم نمی شود. تنها در برابر این دو واقعیت، به اصرار تحریف آمیز مردم و با قرار گرفتن در رودربایستی دو واقعیت که چون پیش آمد آگاه مسوول را چاره ای جز به میبده گرفتن مسوولیت و بردوش گرفتن بار امانت نیست. با همه سختیها و سنگینیهایش می پذیرد و اعلام می کند که من هنوز در نظر خود پابرجا هستم، اما این دو واقعیت مرا ناگزیر از پذیرش می کند. این دو واقعیت چیست؟

۱- **كُلُّا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ اِتِّمَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ الظَّاهِرِ...**

اگر افکار عمومی بسیج نمی شد، در صورتی که مردم یکپارچه نمی خواستند، چنانچه اعلام پشتیبانی - اگر چه به زبان و بی پیش - ابراز نمی گردید.

۲- **وَمَا اخَذَ اللَّهُ مِنْ الْمُتَّقِينَ أَنْ يَنْتَقِزُوا عَلَى فِتْنَتِهِمْ وَلَا يَنْفَعِ مَظْلُومٌ....**

و نیز چنانچه خدا از دانشمندان آگاه این بهمان جهت را نگرفته بود که در برابر خوری و تجاوز استثمارگرانه ستمگر و در برابر گرسنگی ناشی از استثمار شدن ستم رسیده آرام نگیرند و مهر سکوت بر لبان نزنند و خاموش ننشینند.

= باز هم مانند سه پرته قبل افسار این استرس گرفتن را به گردنش

می‌انداختم. اما می‌بینم که حقیقت از مسیر خود منحرف شده، حکومت خدا و قرآن به دست نااهلان افتاده در راه خواسته‌های فردی و قبیلی و به منظور برده کردن خلق خدا و تجاوز به حقوق دیگران به کار می‌رود، ناچارم این جریان بر آشوب سیل خروشان را به مسیر اصلی بازگردانم، برای این کار، یک انقلاب اجتماعی لازم است، باید همگی را در غریبال وسیع و تنگ چشمه انقلاب بریزم و در دیک جوشان جهاد سوزان مجتمع ریزم و سخت غریالی کنم و دیک را به هم رزم تا همه آن کسان که به ناحق در پیشاپیش صف قرار گرفته‌اند به جای حقیقی خود در ته صف روند و بسرافتادگان به پیش آیند و در موضع حقیقی خود به حرکت در آیند.

علی چند قرن از مردم زمان خود پیشتر است و از آن غریایی که رسول خدا گفت.

سرنامه‌اش برای همه انسانها، و همه نسلها در تمام عصرها. زلالش از سرچشمه قرآن جریان یافته است و البته با آبهای گل‌آلود دیگران در یک جوی به جریان در نمی‌آید، غریب می‌ماند و فریادش در بیکران‌ها باو تابی ندارد.

تن‌ها را در جمل و در صفین به حرکت در می‌آورد. بیشتر تن‌ها با اشخاص و شخصیت‌ها و با جلد قرآن آشنا ترند تا با حق و حقیقت، لذا عقبگرد می‌کنند و از قرآن مجسم روی می‌گردانند و به قرآن مکتوب که دانه‌هایست بر سر دانه‌های سبزه روی می‌آورند، به پس‌پاشیده‌های خود بر می‌گردند و به نام دین و خدا و قرآن با چکیده توحید و یکتا پرست دین و همای قرآن به مخالفت بر می‌خورند و یکتا یانه جان بر سر کار می‌نهند، و بالاخره...

مرانجام این غریب بانگ نماز بر لب شهید می‌شود و چون بهترین وسیله برای بیرون رفتن از میان نااهل‌ها و پیوستن به یاران آشنا یافته‌است از زرفای خان این بانگ به ریاضی منتقل می‌شود و به گوش همگان می‌رسد که:

فَرِّد و رَهْ الْفَرِّد

* * *

کاروانها از پی هم می آیند و می روند ، ابرها بر همه جا سایه گسترده است ، پوششها هر لحظه ضخیم تر می گردند و اسلام نا آشنا و سخن خدا پرستان نا آشنا تر .

خوکان و خوکچگان بر منبر پیغمبر بالا رفته به بازی مشغولند و خلق خدا را بازیچه ساخته اند . نمازهای جماعت برپا است ، ماههای رمضان شکمها گرسنه می ماند و بر مناره ها بانگ اذان بلند است و هر سال در موسم حج از هرج عمیقی به زیارت وطواف خانه خدا می آیند و خدای را نادیده برمی گردند و سبکبار از برداشته شدن تکلیف از روی دوش خود به کسب و کار و زندگی بی دردسر و آرامشان می پردازند .

در آن سال هم به رسم و سنت سنواتی به طواف سرگردمند و چشمشان را بسته اند تا از گردیدن به گرد طاحونه سرگیجه نگیرند . ناگهان صدائی تند را سا گوش به خواب رفته شان را می خراشد . همه از خواب بیدار می شوند . چشم باز می کنند . ببینند فریاد زننده کیست ، پدر و مادر و جدش را خوب می شناسند ، اسم خودش را هم می دانند ، حتی از شماره شناسنامه و محل سکونت او نیز با خبر هستند ، اما حرفش را نمی فهمند . یعنی چه ؟ این سخنها چه معنی دارد ؟ حسین چه می گوید ؟ پسر علی و فاطمه و نوه پیمبر از چه چیزی صحبت می کند ؟

« هر کس جان بر کف هشته سر آن دارد خون خود را
به پای درخت حقیقت ریزد با ما به حرکت در آید ، ما پگاه فردا
عازم سرزمین پیکاریم ، تنهای ما بر نمی گردد ، همه تنها طعمه »

گرگهای بیابان میان نوایس و کربلا می شود ، بازتاب صدای ما
است که در سراسر تاریخ می پیچد و جاودان می ماند
مگر فردا روز عرفه نیست ؟ مگر مراسم حج و شعائر آن پایان یافته
است که حسین به کعبه و خانه خدا و شهر محترم پشت کرده راهی سرزمین

پیکار است؟ چرا پسر رسول خدا رسم و سنت و شعار معموله را زیر پا می‌نهد و به‌سوی عراق می‌رود؟ چه‌کاری از گزاردن حج واجبتر پیش آمده است؟ مگر در ترتیب ریاضی فروع دین نمی‌گویند حج بعد جهاد، و آخر سر هم امر به معروف و نهی از منکر؟ پس چرا حسین حج را نیمه تمام گذاشت و به‌سوی جهاد شتافت، آنهم حرکتی که عاقبتش معلوم نیست و حساب نشده است. تازه گفت من فقط برای امر به معروف و نهی از منکر می‌روم، مگر نمی‌داند در جایی که قدرت یزید هست نمی‌توان به معروف فرمان داد و از منکر باز داشت؟

بار دیگر فریاد ناآشنای این غریب و بانگ آرامش به هم‌زن حسین دریابانی سوزان در برابر دریائی از تنها همه خفتگان را به لرزه درمی‌آورد:

« نامردهای مردنما! اگر شرافت دینی ندارید لااقل در همین زندگی پست و کنونی خود مردمی آزاد باشید. »

* * *

کاروانها می‌آیند و از پس یکدیگر می‌روند و به‌مرور زمان راه کعبه را هریک به اندازه سرموئی از کاروان قبلی بیشتر منحرف شده‌اند به‌گونه‌ای که ناگهان از ترکستان سر برون می‌آوردند، و بتهای نوبهار بلخ را به جای حجرالاسود می‌گیرند و قیصر و کسرا را به جای پیغمبر. به‌سوی لندن و پاریس نماز می‌گزارند و به‌واشنگتن به معراج می‌روند.

این بار فریادهائی پی در پی از هرسو بلند می‌شود که قشرهای پس ستبری از تحریف از پس ۱۳۰۰ سال بر چهره اسلام نشسته است و تلاش پیگیر بایسته است. سید جمال‌الدین یکتنه به‌پا می‌خیزد از خاوران جهان اسلامی تا باخترانش به‌سعی و هروله می‌شتابد و هفت‌هزار بار از مروء مرو تا صفای قاهره می‌آید و می‌رود، و سنگریزه‌های حقیقت را به‌دست گرفته جمرات را از هند و افغان و ایران و عثمانی گرفته تا پاریس و لندن رمی می‌کند و قربانیها تقدیم می‌کند و بالاخره در منا به‌منیه می‌رسد و منیتها را

درهم می‌شکند، در این سعی و طواغها خود در پای خدایان قربان می‌شود و در آستانه به آستان ملایک پاسبانان ذبح شرعی می‌گردد. (۱۳۱۳ هجری قمری - ۱۸۹۷ میلادی).

صفی طولانی از داوطلبان قربان شدن تشکیل شده است. پس از وی شاگرد و هم‌زمش امام محمد عبده به‌راه او ادامه می‌دهد، پس از او رشید رضا، عبدالرحمن کواکبی و شیخ‌ابن بادیس، جمال‌الدین قاسمی، طاهر الجزائري، عبدالقادر مغربی، شکیب ارسلان، محمد کرد علی، مصطفی‌المراغی، بشیر صفر، ابن‌عاشور و فاضل‌بن‌عاشور، مبارک‌الملی، در کشورهای مصر و سوریه و مراکش و تونس و الجزایر و میرزا حسن نائینی و سید محمد طباطبائی و میرزا کوچک و دیگران در ایران و محمد اقبال در هندوستان...

* * *

و اینک به‌خانه خود بازگردیم و این جریان را تعقیب کنیم:

از سید جمال‌الدین تا میرزا کوچک‌خان

این بیدارگر بزرگ به‌قولی از اسدآباد همدان برخاست، و به‌گفته گروهی از افغانستان هر یک اثبات‌شود در ماهیت امر تغییری نمی‌دهد و مسیر ما را عوض نمی‌کند. از همان آغاز کار، ضمن بیدارکردن مردم از انداز به طواغیت نیز خودداری نکرد. آرزو داشت در سلسله متحد جهان اسلام حلقه ایران هم وظیفه ارتباطی خود را حفظ کند. بالاخره ناصرالدین‌شاه نتوانست وجود او را تحمل کند. بارها به‌خارج تبعید شد، و او کسی نبود که از این تبعیدها از میدان فرار کند. بالاخره دید که نه تنها طواغیت به‌اندازه رسولان نیز به‌خطر نیازمندند، و به‌دنبال این احساس سوء‌ولیت بود که به مرجع بزرگ آن روز مرحوم میرزا حسن شیرازی نامه‌ای آگاه‌کننده نوشت و ماهیت استعمارگران سلطه‌جوی خارجی و استثمارگران مستبد داخلی را به تفصیل شرح داد. و آن بزرگ‌مرد باتقوا بر اثر این تذکار و اخطار وظیفه

خود را در مقابل خدا و خلق به انجام رسانید و به تحریم تنباکو فتوا داد .
این فتوای تاریخی نه تنها کمر سلطه خارجی بلکه گردن و دست
دست نشانده داخلی را هم شکست و مردم را یکپارچه به طاغوت ستمگر
متوجه ساخت . این عمل نقطه عطفی است در تاریخ مردم ایران که این
مختصر را مجال بحثش نیست . از آن به بعد مردم احساس قدرت کردند و
به تدریج دریافتند که در میان استعمارگران و استبدادجویان حقوقی دارند
و صاحب حق اصلی آنها هستند که بر سرنوشت مادی و معنوی خود حکومت
کنند و نه دیگران .

این خواستها شکل گرفت ، مشخص شد و همراه افتاد . موانع آشکار
و نهان هم به استواری و فراوانی در برابر این خواست ایستادند . شاگرد
سید جمال الدین میرزا رضای کرمانی یکی از این موانع را برداشت و مردم
یک قدم به جلو کشیده شدند .

مردم خواستار حکومت عدل و عدالتخانه و برچیده شدن بساط ظلم
و استبداد گردیدند ، و همین موج جمالی منجر به تشکل مردم در کنار علمای
دین شد و مشروطه را به شکلی به دست آوردند ، اما به علل فراوانی ، پس از
به دست آوردن مقصود از میدان کنار رفتند و مستبدان و دست نشاندهان رنگ
و نقش عوض کرده بر سرنوشت مردم مسلط شدند .

بالاخره یکی دیگر از شاگردان این مکتب که دشمنان داخلی و
خارجی را شناخته بود ، چهل سال پیش از ریشه های دریای کارائیب ، در
جنگلهای شمال ، با ریشی پهن و فکری وسیع به اقدام پرداخت ، ولی افسوس
که با توطئه های چپ و راست و داخل و خارج مواجه گردید ، آن هم در
هنگامی که استیلای خارجی به دنبال مستبدی داخلی می گشت تا با اصلاحاتی
ظاهری همه مخالفان را سرکوب کند که بشود تنها با یک نفر طرف معامله شد .

* * *

یک دوران سکوت و رکود و شخصیت کشی به درازای شبهای تیره

میان مسجد کوفه تا صحرای کر بلا در این نقطه از جهان اسلام حکمفرما شد .
« وای جفدی هم نمی آمد به گوش ». دارها را برچیدند و خون ها را شستند ،
افکار و اندیشه ها به یاس و ظلمت و نابودی و انحراف دچار شده ، ظلمت و
سکوت و هراس بر همه جا حکومت می کرد چهره های صحابی و مجاهد و
مهاجر سر در آخور بیت المال فرو بردند و پهلوی برآوردند »

ناگهان انفجاری رخ داد و فرعونیی که می پنداشت میخهای حکومتش
را در اعماق زمین فرو برده است زیر پای خود را خالی دید و به آنجا که
باید برود رفت ، زیرا سرانجام ماوریتش رفتن به جزیره بود و نه ماندن در
حظیره .

قبرها شکافتند و کفنها دریده شدند و در گورستان خاموش سروصداهائی
برپا شد . در میان این صدا های گوناگون چند آوای غریب هم به گوش رسید .

از مسجد هدایت تا حسینیه ارشاد

چند تن متعهد و آگاه به دنبال احساس مسوئولیت به وظیفه روشنگری
و آگاهی بخشی پرداختند . بیگمان نام مصلح بزرگ شریعت سنگلجی در صدر
این ستون و از فراز صفا ، همچون دیگر غریبان تاریخ طولانی اسلام ، به چشم
می خورد که در آن شبستان تیره شمعی برافروخت و پروانگانی هم به گردش
جمع شدند ، اما خود در این شعله سوخت . فریاد رسایش علیه انواع شرک
و قلم توانایش در بیان « توحید عبادت » و گفتار دلنوازش برای معرفی
« کلید فهم قرآن » در میان هیاهوی مشرکان و متولیان بتخانه و پرده داران
شبستان و آب دهندگان به زائران ، گم شد . اگر چه نخستین قدم را برداشت ،
اما چون می خواست اسلام غریب آغاز شده را به ناآشنایان معرفی کند ،
غریب وار از میان غوغائیان برفت . فطوبی للغریاء . . . !

در گوشه خیابان اسلامبول مسجدی کوچک در کنار مقبره‌ای بر روی مدفن رجلی از دوره‌ای نه‌چندان دور، به نام هدایت، قرار داشت که سالهائی چند به مرکز تفسیر واقعی قرآن و معرفی حقیقی اسلام اختصاص داشت. آن مرد بزرگ و مجاهد آگاه سید محمود طالقانی، از منبر - و یا سالها از کنار منبر نشسته بر روی زمین - به هدایت جوانان شیفته‌ای مشغول بود که از دانشگاه و بازار و گوشه و کنار در آن مسجد جمع می‌شدند و سخنان عجیب و غریب آن غریب را با ولع می‌بلعیدند و سالها ادامه داشت.

در عرض و طول این فعالین تلاشهای دیگری هم در تهران و شهرستانها جریان داشت پیش از همه و در فروردین ۱۳۲۱ انجمن تبلیغات اسلامی تشکیل شد که سالها با نشریات فراوان در داخل و خارج مملکت فعالیت گسترده‌ای داشت، انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه تهران و بعدها انجمنهای اسلامی مهندسين و پزشكان و معلمان نیز در بیرون دانشگاه تشکیل شد. که تا سالهای سال - و هنوز هم - برخی از آن انجمنها به صورت جریان باریکی از آب روان شده از سرچشمه به حرکت ادامه دادند.

در این میان، سهم اصلی روشنگری و ایجاد آگاهی و مسوولیت متعلق به آن مهندس بزرگ است که با داشتن ایمانی سرشار و زیربنائی استوار از اصول عقاید اسلامی به فرنگ رفت و با برخوردار شدن از فرهنگ روز آن دیار و کوله‌باری از احساس مسوولیت به ایران بازگشت، و با گفته‌ها و نوشته‌های خود در درون و بیرون دانشگاه به وظایف آگاه سازنده خویش پرداخت و انسانهای مسوولیت شناس فراوانی ساخت. و امواج آن هنوز هم در حال گسترش است و در حال حرکت...

در شهرستانها از همه فعالتر، کانون نشر حقایق اسلامی، مشهد بود که به همت مرد بزرگ و متعهد و مسوول آگاه شیخ محمد تقی شریعتی تأسیس شد، و فریادهای بیدارکننده او به صورت تفسیر قرآن و سخنرانیها انسانهایی ساخت که از همه آنان برجسته‌تر و موثرتر همان کسی است که اکنون این مقال به یاد او نوشته می‌شود.

* * *

از همان عنفوان جوانی، جوانان را در کانون و در منزل و در صحرا و هر جا که امکان داشت فراهم می‌آورد و حقایقی را که خود دریافته بود و می‌دانست در طبق جان و اخلاص می‌گذاشت و به دوستان کرامت می‌کرد. مکتب واسطه را نوشت، دردمندی غریب چون ابوذر را به ایرانیان شناساند، و لحظه‌ای از تلاش دست بر نمی‌داشت. تا اینکه به فرنگ رفت، سرشار از معارف اصیل قرآنی و لبریز از فرهنگ پرجنب و جوش اسلامی. در آن دیار نه تنها میراث خوب و انسانی فرهنگهای غربی را گرفت و جویباران زلال آن چشمه‌ها را به سوی دریای مواج معارف اسلامی روان ساخت، بلکه از این دریا به تشنگان آن وادی هم نوشانید.

با کوله‌باری از دریافته‌ها، عشقی سوزان به یاران مانده در وطن و شوری پرشر در سر و محبتی سرشار به مستضعفان در دل به میهن بازگشت تا همچون سالهای پیش از سفر به فرنگ، آنچه را دارد و دریافته به یاران ارزانی دارد. هیچ لحظه‌ای را به هدر نمی‌داد، می‌جوشید و می‌خروشید و می‌نالید و گفتنی‌ها را می‌گفت و پایان نمی‌گرفت، اینک غریبی دیگر، سخنانی شگفت‌آورده بود. ارمغان سفرش، رهاوردهائی نشنیده و نشناخته، اما حله‌هایی زیبا بود، همگی تنیده زدل بافته زجان، ابریشمهای ترکیبش سخن بود و نگارگر نقش آن زبان. اما نه برای عمید اسعد و ابوالمظفر چغانی، و نه در داغگاه شهریار و مست و لایعقل به دنیال اسبان و استران، که برای عمود مستضعف و ابناء مستغلب زمان و در داغگاه ناس و مست از می‌حقیقت به دنیال انسیان و اسیران.

از روستا گرفته تا شهر و از دبیرستان تا دانشگاه و مشهد و دیگر شهرها شبانه‌روز به‌رسانیدن زلال سخن به جان تشنگان حقیقت و شیفتگان اسلام اصیل و تشیع علوی مشغول بود. تا اینکه بزرگمردی موفق پس از سالها تلاش در جهات گوناگون حسنات و خیرات، عمل صالح را یافت و پایگاهی

برای معرفی اسلام بی نقاب، آنچنان که پیش از مسخ شدن و در حجاب رفتن و در پشت سایه‌ها و آیه‌ها قرار گرفته بود برپا ساخت. و این مرکز که یک عمل صالح بود شخص صالح برای این منظور را هم یافت. و ابوذر نخست از شهر شهادت به شهر شقاوت می‌آمد و به گفته‌های ابوذر می‌پرداخت تا اینکه یکباره ناچار شد از شهر شهادت خدا حافظی کند و در کنار حسینی، ارشاد را، رحل اقامت افکند، و آرشوار جان در تیر سخن گذاشت تا مرزهای کشور اسلام را بیکران کند و تورانیان را به جای خود نشاند.

قاسطین و مارقین و ناکثین، نقش تاریخی خود را مثلث وار بازی کردند، فرعون احساس کرد که این موسی دارد مستضعفان بنی اسرائیل را بیدار می‌کند و از گردش پراکنده می‌سازد، قارون دریافت که ابوذر علیه کنز او استخوان شتر به دست گرفته است، و بلعم و کعب الاحبار هم دیدند که دکانشان تعطیل می‌شود، لذا دست به هم دادند و زرها ریختند و تزویرها بیختند تا زور را پریشان ساختند و با هم درآمیختند.

سرانجام مسجد الرسول را بستند و مسجد ضرار را آباد ساختند، و ابوذر را به ریزه فرستادند تا بازبان خود ناس مستضعف را بر عثمان نشوراند. پس از ۱۸ ماه، ابوذر از تنهایی ریزه به میان تنهایی بی جریزه بازگشت. آتش‌فشان پرجنب و جوش خاموشی را نیارستن و ذوالفقار علی در نیام ماندن را نتوانستن. لذا یک آهنگ سازنده و یک جهش دگرگون‌کننده برای تجدید حیات اسلام ضروری به نظر می‌رسد. تصمیم به مهاجرت می‌گیرد، و «مهاجرا الی الله» می‌رود تا به دنبال وظیفه و تعهد پیشین، به مسوئولیت خویش از پایگاهی دیگر ادامه دهد، و همچون امروز (۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶) راهی فرنگ شد. . . . و زر و زور و تزویر نیز به تلاش نشستند. . . . اما غافل از آنکه اسلام به محمد (ص) و علی و حسین و ابوذر و عمار یاسر و حجر بن عدی و علی . . . وابسته نیست و با رفتن اینان نور خدا و آتش خدائی وحی نمی‌میرد و خدا نور خود را به سرانجام می‌رساند اگرچه کورچشمان سیاه دلب

نپسندند . . .

علی - به پروردگار کعبه سوگند - که به کعبه مقصود رسید و به سوی پروردگارش رفت ، اما راه او و مکتب او و فکر او ، که همان اسلام قرآنی ، و تشیع علوی و تبلیغ ابودری است ، باقی است و جاودان و هر روز بیش از روز پیش پرده ها و زنگارها از روی چهره اش کنار می روند و خفاشان که از نور خیره کننده حقیقت ایستادن نمی توانند ، به ظلمات جاهلیت پناه می برند و آنان که در برابر سنت تغییرناپذیر الهی چشم برهم نهاده اند ، در پناه طاغوت جای می گیرند . . .

اما این گفته جاودانی پیغمبر همچنان در گوش جهان طنین افکن است :

بدء الاسلام غريبا وسعود غريبا، فطوبى للغرباء الذين يصلحون
ما افسده الناس من السنه .

تهران - ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷

ج - جهان شهر

علی اصغر حاج سید جوادی

خط سرخ شہادت

در ژرفنای تاریخ اعتقادی اسلام خط سرخ شهادت از هابیل حرکت می‌کند: ابراهیم با پتک خود به جان بت‌ها می‌افتد، ابراهیم بت شکن، بت، مظهر اسارت انسان، اسارت مادی و بردگی اعتقادی، دنیای فکری و ذهنی انسان کوچک می‌شود:

انسان در گردونه‌آز و حرص خود به اسارت می‌افتد، جنگ بین ارزشها آغاز می‌شود، قدرت تجلی می‌کند، و سپس کور می‌شود و تا سرحد مطلق‌گرایی پیش می‌رود، انسان در جست و جوی ستیز و تهاجم است، طبیعت حمله می‌کند، و انسان عاجز است، و این عجز را در میان می‌گذارد، به‌دور هم جمع شویم زیرا مبارزه با طبیعت جز از راه وحدت و در کنار هم بودن میسر نمی‌شود و چنین می‌کند، انسان پشت به‌پشت هم و دست در دست هم قدرتی مافوق قدرت خود می‌آفریند، بار امانت را بر دوش گرفته است. آفرینش قدرت برای کشیدن بار امانت، برای پنجه‌افکندن با طبیعت، برای رهایی از گرسنگی و سرما و گرما و حفظ حیات در برابر طوفانها و دندانه‌های سیاح و وحوش، قدرت برای خلاقیت و تجسس در دل نامکشوف و وحشی طبیعت و علم آفریده می‌شود و قلم مایسترون...؟ و قدرت آغاز ماجرا و فاجعه است، انسان در چنگال قدرتی که زائیده‌نیاز او برای زندگی است

به اسارت می افتد، دورانی طولانی و تاریک از توحش و تجاوز آغاز می شود .
انسانها تقسیم می شوند، قدرت به صورت داوری قهار و مادری پر بار درمی آید
از بطن او فرزندان رنگارنگ به دنیا می آیند: زور و زر و حکمت و فلسفه و
جهان درقوانین حرکت تعبیر می شود و انسانها به تناسب قدرت خود جهان
را ترجمه می کنند، توانا و ناتوان، ضعیف و قوی، مالدار و فقیر و حاکم و
محکوم، شهری و روستائی، متمدن و وحشی، عالم و جاهل... و ارزشها
آفریده می شود و نظام ارزشها به دفاع برمی خیزد، و منطق توجیه قدرت
را تا غایت القصوای وجود آدمی برعهده می گیرد و گردونه تاریخ از مبدائی
ناپیدا و در مایه ای از فتح و شکست دائمی به حرکت درمی آید .

و در ژرفنای تاریخ قیافه هابیل ظاهر می شود که در چنگال حسد
و کینه برادر به قتل می رسد و ابراهیم که با نظام ارزشهای بردگی درمی افتد
و بت ها را درهم می شکند و عصر پیامبری آغاز می شود... ؟ و رسالت انسان
که بار امانت را بر دوش می کشد که از کوهسار حرا و از درون غار تاریک آن
که: *یا ایها المدثر قم فأنذر،...*

و این خروش در دل تمامی سرنوشت آدمی می پیچد، و انسان را
به سرنوشت انسانی خود فرامی خواند، برخیز و انگشت به سوی تباهی ها دراز
کن، برخیز و آلودگی ها و اسارتهای روحی انسانها را بنما و برخیز و بر خط
جدائی تاریکی از روشنائی و پلیدی از پاکی و عدالت و عطوفت و تساهل
از خشونت و بیرحمی انگشت بگذار، نه با زبانی که با قلم که با قدم و نه
با قدم که با تمامی هستی وجود... ؟

ای انسان، ندای پرخیر و انذار در ده، و با تمامی وجود برقلب
ارزشهای پوسیده و نظام حاکم برآن حمله کن، براعماق سیاه و مظلّم قدرت
پنجه درافکن .

و تو نمونه ای برای همه انسانها و تو پیامبری بدانگونه که همه
انسانها را به قلعه های رفیع پیامبری رهنمون شوی، و تو انسانی که در آگاهی

وبالآگاهی، نظام ارزشهای حاکم را درمی‌نوردی و یوکی و پوسیدگی اسارت‌های مادی و معنوی حاکم را برملا می‌کنی، و تو انسان مقنن که نمونه‌ای نه به‌خاطر آگاهی بر فساد و تباهی ارزشها، بلکه به‌خاطر تدبیر و اراده و فراستی که در ایجاد یک نظام تازه به‌کار می‌بری و نه به‌خاطر آن که تو انسانی که در خط اول جهاد قرار می‌گیری و جان خود را در عرصه مبارزه ایثار می‌کنی... و این چنین است که انسانی الگوی همه انسانها قرار می‌گیرد که به یاری ستم‌دیدگان، نظام ارزشهای حاکم را درهم می‌کوبد و نظمی نو درمی‌افکند. و آئین پیامبری در حرکت انسان با کوله بار امانت هرگز نمی‌میرد از هابیل به ابراهیم (ع) و از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراخوانی تاریخ خطی سراسری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود، یعنی انسان در برابر بت‌ها و قدرت‌های آفریننده بت‌ها و حمایت‌کننده بت‌ها، و بت‌هایی که مظهر زور و زر و تزویرند، زوری که انسان را به اسارت ذلیل کند و زری که آدمیان را در چنبر زور نگهدارد و تزویری که نظام زورمندی و زرمندی را به کمک ارزشهای کاذب و فریبنده تحمل آفرین و جهالت را توجیه کند. و در این رویارویی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود... دست‌هایی که برای شکستن بت‌ها بالا می‌رود و دست‌هایی که در برابر بت‌ها از موجودیت نظام ارزشهای فاسد دفاع می‌کند، و مبارزه درگیر می‌شود...

خشونت زور و تدبیر تزویر و برق فریبنده زر درهم می‌آمیزند و انسانها را به استعداد کیفیت برخورد خود با این سه عنصر تقسیم می‌کنند، و این تقسیم‌بندی را مبدأ ادامه ظلم و جهل و فساد خود قرار می‌دهند، و وحدت تجلی می‌کند و رسالت آغاز می‌شود.

يَا أَيُّهَا الْمَدْيُنُ قَانِذِرْ...

برخیز که انسان از نقطه واحدی حرکت کرده است و باید در خط

سرخ شهادت به وحدت برسد، و در این فاصله راهی جز حرکت برای مبارزه و مبارزه برای حرکت وجود ندارد.

و ابراهیم (ع) چنین بود و محمد (ص) نیز که در بالاترین قله این حرکت قرار دارد...

و هنگامی که زمین از حجت خالی می شود و برهوت سکوت و سکون و تاریکی عالم را فرا می گیرد صدا از درون غار برمی خیزد که:

يَا أَيُّهَا الْمَدِّتُّرُّمُ قَانِذِرْ...!

و خط سرخ شهادت به اوج می رود، قدمی به اندازه وسعت تاریخ و زبانی به تندری رگبارهای مسلسل و قلمی همچون گلوله آتش شهابهای ثاقب به حرکت درمی آید...

و این چنین است که پیامبران با کتاب و میزانی برای برقراری عدالت یعنی برای درهم کوبیدن ارزشهای پوسیده زور و زر و تزویر و برای شکستن بت های اسارت ظهور می کنند، و بعثت و رسالت و شریعت آغاز می شود... و آدمی با بار امانت تا هنگامی که جهان در چنگال بت پرستی قرار دارد و تا زمانی که آخرین منیخ تاریخ زندگی انسان بر تابوت زر و زور و تزویر کوبیده می شود این رسالت ادامه دارد.

و مردی از کویر با چنین رسالتی برمی خیزد، ارزشهای پوسیده حاکم بر انسانها را به نبرد می خواند، با پتک گران آگاهی و شجاعت و استقامت، به جان بت های معبود زمان خود می افتد و صدای این پتک در اعماق خاموش و تاریک زندگی مردم او بلند و بلندتر می شود، بت ها به لرزه درمی آیند، زور و زر و تزویر خطر را درمی یابند و هرچه تنگتر برای خاموش کردن این غرش رعد آسا در کنار هم قرار می گیرند، دجالها در کوچه و بازار به حرکت درمی آیند، فریاد و خروش برمی خیزد که بار دیگر دین دارد از دست می رود...؟ و این دین چگونه دینی است که همواره در برابر زر و زور سکوت می کند و حکومت آن را به جان پذیرا می شود، آیا این همان دینی

است که پیامبرش محمد است؟ همان دینی است که رسالتش برقراری عدالت و شریعتش شکستن بت‌های اسارت و بردگی انسانهاست؟ و مردی از کویر همچنان به‌راه خود می‌رود و در چنگ عمال زور و خدمه‌زر و با رضایت تزویریانی عوام‌فریب به‌دردناکترین شکنجه‌های روحی گرفتار می‌شود.

و مردی از کویر در اوج چنین درخششی از آگاهی و اراده به‌سکوتی مرگبار و حیاتی عاری از حرکت به‌دست عمده‌ء ظلم محکوم می‌گردد.

و آیا این تمامی حکایت است؟... دکنتر شریعتی در چنین موضعی از زندگی به‌حرکتی شتابناک برای خروجی دیگر از مدار مالوف زندگی خاموش دست می‌زند، خروج از فضای تاریک و بی‌ستاره‌ء وطن که نوری در آن نمی‌درخشد و اهریمن همچنان بر انبوهی از اجساد له‌شده‌ء آدمی و در سکوت مرگبار یک زندگی حیوانی برای کشتاری تازه‌تر و مثله‌کردن انسانهایی دیگر نفیر می‌کشد.

و او از مدار چنین دوزخی هجرت می‌کند و هنوز نگنجیده در سرنوشتی تازه برای جهادی دیگر شعله‌ء حیاتش در امتداد این نفیر نفرت‌بار اهریمن خاموش می‌شود. و آیا او خاموش شد که نه هرگز. او به انسانهای ستمدیده‌ء وطن خود آموخت که اسلام مذهب اعتراض است و هر انسانی که چشم به واقعیت نکبت‌بار ارزشهای خود می‌گشاید باید همچون محمد (ص) و علی (ع) و حسین (ع) «نه» گفتن را تجربه کند.

و این تجربه را با تمامی وجود خود نه با قلم تنها و قدم تنها و زبان تنها بلکه با همه‌ء حیات خود فریاد کند.

او به جوانهای نسل خود آموخت که اسلام، شریعت بت‌شکنی است، و رسالت هر انسان اسلامی قرارگرفتن در موضع مبارزه با ارزشهایی است که در تنور دوزخی زیرستان و زورمندان و تزویریان پخته می‌شود.

دکنتر شریعتی نظیر عقابی تیزبال به‌قدرت آگاهی و اعتقاد از سطوح

مبتذل ارزشهای روشنفکری محیط خود اوج گرفت، او با شجاعتی شگفت از سد جاذبه‌ها و رعب‌های مرسوم روشنفکرانه زمان خود درگذشت، و نگاهی بیفکیم به آنجائی که تاریخ از حرکت کمی مستقر خود فرار می‌کند و درخطی تازه از کیفیت قرار می‌گیرد. ارزشهای حاکم و فرهنگی که در خدمت توجیه این ارزشها قرار دارد و حرکتی بی‌رنگ و تهی از مایه‌های خلاقیت و رهائی در لایه‌های روشنفکری که سرشار از تقلید و ابتذال جذبه و رعب بت‌های زمان است، این ارزشها را با تظاهری از اعتراض و اعراض همراهی می‌کند، و پیامبر غیب‌گوئی نیست که آینده را پیشگوئی کند، برعکس او انسانی است که بر اساس وضع موجود حرف می‌زند، قدرت او در کلام اوست، او نظریه‌پردازی نیست که جوابهائی آماده برای هر سوءالی داشته باشد، او کسی است که ارزشها را به سوءال می‌گذارد، تداوم سوءالها مسوولین وجدان جامعه را به جواب می‌خواند، او موجود تنهائی است که جز قدرت عصیان و اعتراض و عطش شدید به عدالت سلاحي ندارد، هیچ مرزی از قیود فکری و هیچ مشرب و شریعتی قدرت ندارد او را متوقف‌کند، او در شرایطی بسیار نامساعد زندگی می‌کند، زیرا حاکم برای نابودی او دائم در تعقیب اوست و مردم برای دوری‌جستن از خطر از او فرار می‌کنند، او حاکمان را به‌خشم می‌آورد زیرا فساد قدرت آنها را برملا می‌کند و محکومین را ناراحت می‌کند زیرا امیدهای کاذب را از آنان می‌گیرد، اما او با عریان کردن زشتی‌های قدرت، جوهر آزادی و عدالت را عیان می‌کند و همه کسانی را که هنوز در غرقاب ارزشهای پوسیده زمان نابود نشده‌اند، در حوزة رسالت خود قرار می‌دهد، و این نمایش زشتی‌ها و عریان کردن قدرت‌ها خود بخش عظیمی از مبارزه بر ضد بت‌پرستی است.

قدرت فاسد و فاسدکننده و احزاب و گروه‌های سیاسی و رهبران سیاسی، تولید و مصرف و سنن و عادات و خلاصه کلیه چیزهائی که انسان قدرت خود را به وسیله آنها منتقل می‌کند و در مسیر این انتقال انسانها را

به فقر و فلاکت مادی و معنوی می‌افکند در قلمرو بت‌پرستی قرار دارند . و انسان برای قبول عضویت در نظام ارزشها چاره‌ای جز بت‌پرستی ندارد ، و دراین میان نظم بت‌پرستی ، نزدیکان و وابستگان و عملۀ قدرت را مجذوب و توده‌ها را مرعوب خود می‌کند . و روشنفکر بی‌تعهد برای فرار از سوءولیت به توجیه می‌پردازد : پس تقیه برای چیست ؟ برای همین است که هرگز جان عزیز را با شاخ گاو درنینداز . . . !

و او که از پویندگان راه رسالت بود در اولین گامها به سرعتی که گوئی خود بشارتی از عمر کوتاه او است سر از بندگی بت‌های مسلکی و مرامی و قدرت و تولید و مصرف و نظام طاغوتی زمان خود برتافت و آنچه بردایره فرهنگ مبتذل جامعۀ خود ریخت سوءال بود و کلام . . .

و او چنین بود و او چنین کرد و چنین باد زندگی که چیزی جز عقیده و جهاد نیست . . .

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷

علی اصغر حاج سیدجوادی

حسین رزمجو

سخنی دربارهٔ اسلامشناسی
و یادی از اسلامشناس

نه سال پیش - در آن هنگام که از سرود
حماسه آفرین و زندگی بخشش دلم
می‌تپید و نقش زندگی طلائی آینده‌اش
در آئینه آرزوهایم مصور بود ، نامه
ذیل را - که اولین نوشته در معرفی کتاب
اسلام شناسی اوست (۱) با شوق و امیدی
زاید الوصف، در بزرگداشت و تشویقش
نوشتم و اینک . . .

با دریغ و اندوه ، به یاد سالگرد
شهادتش - آنرا به همراه پاسخنامه‌ای
از او که به گونه تابلوئی غمرنگ از
رنجهای جانگاهش بوده است به آنان
که از مرگ فضیلت و آزادی سوگمندند ،
تقدیم می‌دارم .

۱- این نامه قبلاً تحت عنوان : «سخنی درباره اسلام شناسی» در شماره
۵۰ سال یازدهم هفته نامه هیرمند - مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ شمسی
چاپ شده است .

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسر م

برادر گرامی

چند روز است که از شراب روحانی گوارا و مردافکنی که در ساغر
زیبای «اسلام شناسی» ات ریخته‌ای و به پژوهندگان فضیلت و بزرگی تقدیم
داشته‌ای، آنچنان سرمستم که از «لذت شرب مدام آن» ساعت‌های فراموش-
نشدنی را در عوالمی که از آن قهرمانان بزرگ اثر می‌باشد، بال در بال
خیال تا بام بلند آسمانها صعود کرده و زمین و زمان را از یاد برده‌ام .
به آن خدای یگانه‌ای که با دوچهره «یهوه» و «تئوس» خردمندانه
وصفش کرده‌ای، در این سیر روحانی گاه چنان به وجود و هیجان آمده‌ام که
دقایقی اشک شوق ریخته، روانم به اهتزاز درآمده و از تارهای چنگ دلم
نغمه‌های آسمانی شنیده‌ام و در این حالتها به قلمرو روشنائی و پاکی رهنمون
گشته‌ام .

پس از مطالعه «مقدمه» پراج و نخستین فصل شکوهمند و کوبنده
کتابت که درسها از آن آموختم و به نکته‌هایی بدیع رسیدم، باورکن که در
تمام ساعات بیداری ده روز گذشته که دهه‌ای همایون و مبارکش می‌دانم،
شاید لحظه‌ای آن را بر زمین نگذارده‌ام و یکسره به خواندن و استفاضه آن
مشغول بوده‌ام .

بخشهایی از آن را برای اینکه بهتر بفهمم و بیشتر لذت ببرم،
چند مرتبه خوانده‌ام و حتی پاراگرافهایی را با صدای بلند قرائت کرده‌ام
تا علاوه بر آنکه چشم دلم از چشم اندازهای معنوی آن لذت می‌برد، گوش
نیز از آهنگ کلمات و ترکیبات و عبارات زیبایش که همچون زیر ویم سفونیهای

باشکوه روحنواز و دلرباست، محظوظ و برخوردار گردد...

هم اکنون که از این حالتها بازآمده و دامن اندیشه را پر در و گوهر می بینم، خوشوقتم که اظهار دارم که در مشاهده چهره پیامبر بزرگی که سیمایش را هنرمندانه ترسیم کرده ای، خطوط بزرگی و کمال را دریافته و اسلام عزیز را از نو بازشناختم.

دوست بزرگوار، آنچه مرا وا می دارد که به عنوان ایفای وظیفه ای اخلاقی یا سیاس نعمتی بزرگ با کمال خلوص و صفا زبان به تمجید اثر بگشایم، احساسات عمیق و انسانی تو است که در سراسر کتابت، خصوصا در مباحثی به چشم می رسد، که به ارائه سیاهکاریهای آدم نماهایی پرداخته ای که در طول قرون و اعصار با سرمایه زر و زور به تخریب بنای فضایل همت گماشته و سد راه آزادی و ارتقاء انسان بوده اند. همچنین کوشش مقدسی است که در ترسیم سیمای معنوی بزرگمردانی به کار برده ای که به گفته خودت «هرگاه بر بلندی تاریخ برآئیم، انسانها را همیشه و همیشه در پی این چهره های ساده اما شگفت می بینیم، چهره هایی که از پیشانی شان پرتو مرموزی همچون لبخند سپیده دم ساطع است. پرتویی که همانند گرمای یک عشق برق یک امید و لطیفه پیدا و پنهان زیبائی، پیچیده ترین نبوغها به دشواری آنرا می یابند و حس می کنند. انسانهای والا ای که در راز پرجذبه نگاهشان و طنین دامن گستر آوایشان، در عطر مستی بخش اندیشه شان، راه رفتنشان، نشستنشان، سخنشان، سکوتشان این پرتو مرموز به چشم دل می رسد. و اینانند که به نام پیامبران آسمانی فرمانروایان بی رقیب قلبهایند و خنک وحشی و سرکش تاریخ را در زیر ران دارند و زمام آنرا در دست، و با شلاق ناپیدائی که طنین ضربه هایش هنوز در زیر آسمان می پیچد و به گوش می رسد، می رانند و می رانند و کاروانهای عظیم بشری را در پی خویش می برند».

واقع گرائیت در تحلیل مطالبی که به روزی نوع انسان بدان باز بسته است و استناد براهین محکمت به منابع و مآخذ موثق که در پاورقی های

آموزنده، کتابت آورده‌ای، مبین این حقیقت است که چه اندازه برسر تعبیه، این گنج شایگان رنج گران برده‌ای و با پایمردی خویش، که چه خوب تصویر کلی اسلام، خدای این آئین و کتاب و پیامبر و دست پرورده، خالصش را شناسانده‌ای و چه استادانه این معانی بلند و فاخر را به جامه الفاظی برازنده و بهنجار درآورده‌ای و در واقع اثری ساخته و پرداخته‌ای که بر «محک افاضل تمام عیار» و از نظر موازین فصاحت و بلاغت کامل است.

چه زیبا و دلربا سخن رانده‌ای — آنجا — که به زبان حال همه، روشنفکران متعهد و اندیشمندان بشردوست فضیلت‌خواه — در بحث شبانی پیامبران چنین می‌نگاری: «محمد شبان است، پیغمبران همه شبان بوده‌اند، مگر میان شبانی و نبوت شباهتی درکار است؟ چوپان گله را از خطرات مصون می‌دارد، گرگها را از حریم گله می‌راند و او را به سوی مراتع پربرکت هدایت می‌کند، گذشته از این چوپان تنها انسانی است که زندگی خویش را وقف زندگی گله کرده است، از شهر و دیار، خانواده و خویش بریده و به صحرا آمده است، سرنوشت خود را با سرنوشت گله‌ای که در اختیار اوست یکی کرده، خود را از همه مواهب زندگی محروم ساخته و به خاطر گله تنها به سر می‌برد.

چوپان درس دردناک دیگری نیز می‌آموزد، درسی که تحملش بر دیگر انسانها اگر نگوئیم محال، لااقل سخت و دشوار است: «چرا باید تحمل آبیاری کردن باغی کر آن گل کاغذین روید؟... خود را فدا کردن به خاطر گروهی که نمی‌فهمند، او را نمی‌شناسند، فداکاری را درک نمی‌کنند، همواره در اندیشه کسانی بودن که همواره در اندیشه شکم و فربهی خویشند، زندگی و سعادت خویش را به قومی بخشیدن که جز به زندگی و آسایش خویش نمی‌پردازند. این عالیترین مرحله رهبری است و از این روست که پیامبران همه چوپان بوده‌اند و به خاطر قومی که گوسفندوار پوزه در زمین فروبرده‌اند و جز چریدن نمی‌فهمند. اینان رنج بردن و شکنجه دیدن را در چوپانی آموخته

و تمرین کرده‌اند.

دیدار چهره‌های احمق رنجا و اختناق‌آور است تا چهره سربه‌آمیزش با آنها و اشتراک در زندگی معنوی و اجتماعی و کار، آنهم کار فکری و سیاسی و به ویژه مبارزه سیاسی، در چنین محیطی و با چنین کسانی. اینجاست که پیامبر اسلام به درد می‌گوید: «سوره هود مرا پیر کرد...»

درسی دیگر فن تنها زیستن و به قول یک نویسنده روسی: «هنر زندگی کردن در خویش» است. برخی خود هیچ هستند با دیگران «من» اند. از تنهائی وحشت دارند، زیرا در تنهائی پوچی و پوکی خود را به روشنی احساس می‌کنند. همواره می‌کوشند در دیگران، در جمعیت و شلوغی خود را گم کنند، تا دیگران را که «هستند» احساس کنند و «هیچی» خود را از یاد ببرند. گیاهند، علفند و باید سر به هم نهند تا چیزی باشند و زندگی کنند. جگن تنهائی که علیرغم طبیعت از دل سنگی خشک تنها سر می‌کشد و تنها هست نیستند.

شبانی درس گرانبهای «تنهائی» و «زیستن در خویش» و بی‌نیازی مطلق می‌دهد. گنجشکی را که در شلوغی و روشنائی می‌پرد و می‌خواند، مرغ حقی می‌کند که در تاریکی و تنهائی بی‌آنکه در انتظار پاسخی باشد، بی‌نیاز از آنهمه، استوار می‌ایستد و آواز خویش را همواره تکرار می‌کند.

در «آکادمی افلاطون» و «موزئوم بطلیموس» و «گندیشاپور» انوشیروان و «نظامیه خواجه نظام الملک» چنین درسهای نمی‌آموزند... در نتیجه، در زندگی محمد که درود خداوند بر او و خاندان او باد، زندگی چوپانی و تنهائی و رنج صحرا، رنج فقر و تهیدستی و احساس محرومیت از مواهب مادی، درسهای گرانبهای برای انجام رسالت سنگینی که در انتظارش بود به‌ویژه آموختند. صبر، صفا، سادگی، تحمل خشونت و آشنائی با طبیعت را از صحرا آموخت. رهبری و مسوئولیت و فداکاری به‌خاطر دیگران بی‌چشمداشت پاداش را از شبانی و ورزشدگی و استقامت در برابر هوسها و صلابت روح و

پختگی و پیوند با توده و دشمنی با اشرافیت و زور و بی عدالتی را از فقر و گرسنگی . . . و بدین طریق مردی که می بایست راه تاریخ را عوض کند ، پتیمی بود که بی پناهی صحرا و شبانی و فقر او را در مکتب خویش پروراندند ، و رنج شمشیری را که می بایست بر فرق امپراطوران جبار جهان فرود آید ، این چنین آبدیده کرد . . .

و چه شکوهمند است خامه راستین و گوهرزایت ، آنجا که به عنوان محقق منصف و واقع بین گرامی یاران پیامبر اسلام را در برگشت از حجه الوداع برای جانشینی او و قبول مسوولیت زعامت اسلام - در واقعه غدیر - بررسی و ارزیابی می کنی و میزان شایستگی و جنبه های مثبت و منفی شخصیت هر کدام را منصفانه می نمایی ، و خدمات آنان را با بیطرفی مطلق و با روحی آزاد از قید هرگونه تعصب اراشه می کنی و بحثی را که قرنهایست دو جناح و برادر اسلام را که به خاطر تعصبات و افراط و تفریطها و بی انصافی هائی جاهلانه از یکدیگر دور کرده و گاه در چهره دو دشمن رو در روی نگاه داشته است ، تحلیل می نمایی و در این داوری عادلانه و عالمانه ، سرانجام حق را به آن کس می دهی که همیشه حق با اوست و هموست که همه وقت با حق بوده است . . .

آری علی شهسوار اسلام و بزرگ مرد قلم و شمشیر و اندیشه و عبادت است که «در میان یاران پیامبر برجستگی خاص دارد . وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی ندارد و از نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد شکل گرفته است . او مرد شمشیر و سخن و سیاست است . احساسی بهرقت یک عارف دارد و اندیشه ای به استحکام یک حکیم . در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران و حتی در چشم برادرش تحمل ناپذیر ساخته است . آشنائی دقیق و شاملش با قرآن ، قولی است که جملگی برآنند . شرایط خاص زندگی اجتماعی و سیاسیش ، پیوندش با پیغمبر و بهویژه سرشت روح و اندیشه اش همه عواملی است که او

را با روح حقیقی اسلام و معنائی عمیق که در زیر احکام و عقاید و شعائر یک دین نهفته و غالباً از چشمهای ظاهربین نهان می ماند ، از نزدیک آشنا کرده است و احساسش و بینشش با آن عجیب شده است . « و آری اوست که در واقعه غدیر خم ، پیامبر بزرگ به عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امتش را پس از او دارد و تنها ضامن بقای اسلام است ، با چنین سبکی قاطع معرفی می کند که : « من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله » و پس از معرفی علی به جانشینی خویش ، از زبان خداوند به مردم چنین پیام می دهد که : «اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً » امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و خشنود گشتم که اسلام آئین شما باشد .

برادرم !

حال که افقهای روشن و تازه را از مطالعه کتاب مستطابت در چشم انداز زندگی اعتقادی خویش گسترده می یابم ، دلم می خواهد لااقل می توانستم احساساتم را از مطالعه فرازهای شورانگیزی که جاذبه ها و زیباییهای روح و دلم را بیشتر و شدیدتر جذب و تسخیر کرده است ، برای بازگو می کردم و شراره های از کانون سینه آتش افروزم را آشکار می نمودم ، ولی چه کنم که در این وصف الحال ، حتی از گزینش قطعه ای که بتوان بدان صفت « بهتر » داد ، ناتوانم ، چه به نظر من همه بخشها ، فصلها ، فرازا و پاراگرافها حتی پاورقیهای آن آموزنده و دوست داشتنی است و هر کدام به گونه گلی است که رنگی زیبا و بوئی فریبا دارد .

به نظر من ، در تحقیقات اسلام شناسی و سیره و تاریخ ادیان ، تاکنون کتابی بدین وسعت دید و استحکام و زیبایی مطلب کمتر نگاشته شده و حماسه ای این چنین عظیم و انسانی به رشته تحریر در نیامده است . خداوند بزرگ را سپاس که با انتشار این اثر ارزنده ، هم اکنون

دنیای اسلام را محققى فرزانه و اندیشمند و با ذوق و واقع گرا می بینم و استاد حکیم و معلم والا و متقى خود (پدر بزرگوارت) را فرزندی صالح و دانا و جانشینی لایق و امین مشاهده می کنم .

آرزو دارم - در سایه عنایات حق ، رسالت خویش را در خدمتگزاری به مکتبی که دست پرورده اش «پارسای شب و شیر روز» و اساسش «کتاب و ترازو و آهن» است به انجام رسانی و آینده ای روشن و فرخنده در انتظارت و زندگی به کامت باشد .

مشهد ۴۸/۱/۲۴

حسین رزمجو

برادر عزیزم رزمجوی گرامی و معنی‌یابم

نامه تشویق آمیز و مهربانت را زیارت کردم با آن همه محبت‌ها و آن همه حسن نیت و لطف و تحسین و آفرینی که در آن بود، در روزهایی که حسن نیت و درک درست و بخصوص پذیرش حرف تازه و بالاخص قبول حرف از آدم تازه (که اگر ایرانی و مسلمان هم باشد و نه فرنگی و اگر بی‌کس و کار و دم و دستگاه هم باشد و نه مثل من خودم و یک عدد خودکار و السلام، چه بدتر) بسیار به‌ندرت می‌بینم و غرضورزی و تعصب‌های جاهلانه و حسد و خودخواهی و کج‌فهمی و میل به مخالفت و هیا هو و لذت‌بردن از اتهام و تنقید و تحقیر بسیار به‌کثرت. آنچنان که سروگوشم پیراست و اگر آدم بی‌رگی چون خودم نبودم تا حال یا مایوس و بیزار می‌رفتم دنبال کارم و زندگیم و یا با یک گردش ۱۸۰ درجه‌ای خودم را می‌انداختم دنبال تحقیقات فاضلانه ادیبانه آب و نان دار و اسم و رسم دار، یا یک نسخه خطی گیر می‌آوردم و «احیاء» می‌کردم فی‌المثل در آداب جماع نزد فرقه نقشبندیه بلوچستان ایران و یا ترجمه قرطبی‌بی از یک فرنگی در مسائل باب روز روشن‌فکران و جوانان نسل حاضر مثلاً در فوائد و فضائل فلسفه «پوچی» و یا ترجمه کتاب «آنجا ما گریه کردیم» و یا دُمب ناقابل خود را می‌بستم به دُمب قابل دُمداران و دُمداران که ولی نعمت بسیاری از محققان نوحاسته

و علامه‌های نوتراشیده و علما و شعرا و نویسندگان نوظهورند .

ولی خداوند بزرگ نعمت بزرگی که عطا کرده است پوست کلفتی است و من در این طبیعت بی‌رحم و بی‌احساس و بی‌همه‌چیز و در این شب سیاه هول‌انگیز و پرخطر همیشه به‌این مرغ مرموز مجهولی که در دل تاریک نیمه شبهای ساکت که همه با شب خو گرفته‌اند و در بسترها آرام و بی‌درد خوش خفته‌اند می‌اندیشم که فارغ از سکوت و سیاهی ، بی‌امید پاسخی و حتی گوش شنوایی و بی‌نیاز پاداشی و ستایشی ، آواز خود را تنها و خستگی ناپذیر و پیوسته تکرار می‌کند ، نه برای آنکه کسی را بخواند ، نه به‌خاطر آنکه کسی بیاید ، نه ، می‌داند که کسی نیست ، می‌داند که شب است و در این هنگام شب کسی از خانه‌اش ، بسترش بیرون نمی‌آید ، اینها را می‌داند ، برای کسی نیست که می‌خواند ، می‌نالد ، برای آنست که نمی‌تواند نخواند ، نمی‌تواند ننالد ، سکوت بر سر این کلمات گدازانی که همچون گلوله‌های آتشین از غیب بر دل می‌ریزد و خاموش ماندن بر سر حرفها و دردهائی که بی‌قرارند و روح را از درون به‌آتش می‌کشند محال است ، محال . من می‌دانم که در این اجتماع که گروهی در همان قالب‌های صفوی منجمد شده‌اند نه تنها به سخن کسی مثل من که به سخن علی و سخن خدا هم نیازی ندارند . که بحار الانوار هست و کحل البصر هم هست (به‌دلیل اینکه منطق ارسطو و فلسفه یونانی و شعر جاهلی می‌خوانند و تعلیم می‌دهند و می‌بینند اما تفسیر قرآن و متن قرآن به عنوان یک درس ، یک رشته رسمی رایج حوزه وجود ندارد ، نهج البلاغه وجود ندارد و شرح حال پیغمبر و ائمه و اصحاب وجود ندارد و اگر هست کار فرنگی‌ها یا سنی‌ها است و اخیرا چند تائی ترجمه شده است) و اینها ثمره یک عمر تحقیقشان رساله عملیه است و بس (البته مجتهدان عالم و بزرگ ، متفرقه‌هاش که قابل بحث نیستند) و گروهی دیگر هم قسریون شسته رفته‌ای (از درون و برون) هستند که چنان قالبی درستشان کرده‌اند که از یک موجود انسانی تبدیل شده‌اند به یک شبه انسان

مصرف‌کننده بی‌قید و شرط و بی‌اراده و تشخیص (کالای صنعتی یا کالای اعتقادی یا کالای ذوقی) و من در اینجا نمی‌دانم مخاطبم کیست؟ و از اسلام با کدامیک از اینها می‌توانم چیزی گفت؟ که آنها خودشان را موظف می‌دانند که کتابم را نخوانده رد کنند و مرا هم ندیده طرد و چه منبرها و چه هیاهوها. و اینها هم که شانسان اجل است از اینکه در قرنی که در آمریکا موشک به هوا ول می‌کنند اینها در ایران کتابی درباره اسلام بخوانند! آن وقت من می‌مانم و گاه گاه یک حسین رزمجویی که نه در زی اهل علم است و نه در صف انتلکنتوئل جدید دارنده «روح زمان» و نه بیمار حسد و غرض و بیسوادی و خودخواهی که با فحش و تهمت و بدگوئی و هیاهو عقده دلی خالی کند و خودی بنماید و بفهمد و ارزیابی کند و بسنجد و درد داشته باشد و اهل باشد و قیمت حرف را و رنج کار را و ارزش سخن را و مایه هنر را در هرکجا و در هرکس ببیند بشناسد و بگوید و بنوازد و بیش از آنچه بیارزد و بیش از آنچه زیباست بسخرد و بستاید. و برای من این بس است و بسیار است که در این کار و در این دنیائی که منم یک دل معنی‌یاب از یک گله راس پوک و بیمار گرامی‌تر است که یک آشنای صاحب‌دل یک روح دردمند را از تنهائی بدر می‌برد و یک شهر جمعیت بد دل و بی‌درد که بر او انبوه می‌شوند او را به تنهائی و بی‌کسی می‌کشانند و بد دردی است در انبوه خلق تنها بودن و در وطن خویش رنج غربت کشیدن. و نامه تو می‌گفت که در این غربت آشنائی هست و چه مژده‌ای بود.

متشکرم - قربانت علی شریعتی

نوشته: دکتر کاظم سامی

سیمائی از دکتر علی شریعتی

دوستی آشنا به ضرورت‌های معرفی انسانی، به بزرگی و ارزش «او» می‌فرمود که «دکتر» را باید کسانی معرفی کنند که با او حشر و نشر بیشتری داشته‌اند، و با او بوده‌اند، و با او بزرگ شده‌اند. و در جریان زندگی‌اش، و طرز تفکرش، و کوشش‌هایش، از نزدیک بوده‌اند. و گرچه حق با ایشان بود و هست. و من حدسم این است که در بین ما هستند کسانی که چنین‌اند و «دکتر» را آن‌طور که باید، و یا ابعادی از شخصیت دکتر را آن‌چنان که بود، می‌شناسند ولی بهتر دیدم که در این فرصت کوتاه، «دکتر» را به وسیله خودش، و یکبار دیگر از زبان خودش، به شما و به همه معرفی کنم. چرا که این درست‌ترین و واقعی‌ترین چهره‌های «دکتر» خواهد بود. در شناخت او مصلحت‌اندیشی و جهت‌گیری خاصی ضرورت ندارد، چرا که قصدمان این نیست که تنها از او تحلیل کنیم. شناختن مردانی مانند «دکتر شریعتی» شناختن یک شخصیت فردی نیست، شناختن یک مکتب و شناختن یک ایدئولوژی است و شناختن شرایط اوضاع و احوال خودمان است.

دکتر شریعتی «عنوان یک فصل است و ما با شناختن او و اگر ماندنی داشته باشد، مثل او، وارد متنی می‌شویم که عنوانش شخصیت او است و متنش خود ما، اندیشه ما، مشکلات و راه‌حلهای ما است. و به گفته خود

او شناختن سید جمال و شناختن اقبال و حالا شناختن دکتر شریعتی، در زمان ما شناختن اسلام، شناختن مسلمانان و شناختن زمان حال و آینده است» دکتر شریعتی در معرفی خودش می‌گوید:

«من به‌عنوان یکی از هزاران، که در این مملکت و در این قسمت از زمان و از زمین ایستاده‌اند و به‌سرنوشت خود و آینده‌شان و وضع موجود جهان و وضعیت خودشان می‌اندیشند و ناچار در جستجوی راه حل و نجاتی هستند سخن می‌گویم.»

دکتر شریعتی یک «مظهر» بود، در این سرزمین و در این سرزمین بایر و در این «کویر» آشفته و طوفان‌کننده زمان ما، که یک اندیشمند تشنه جستجوگر، به هر مکتب و مذهبی که روی می‌آورد و به هر راه حلی و به هر فکر و طرحی که رو می‌کند سیراب نمی‌شود، «او» به‌عنوان مظهر نسلی بود که در روزگار کنونی - تنها در چهارچوب مملکت خودش، جامعه خودش، و تاریخ خودش زندگی نمی‌کرد - و این گفته خود او است که:

«من از یک سو وابسته به قرن بیستم هستم - در عین حال که من خود، در قرن بیستم زندگی نمی‌کنم - دردها و مشکلات و جریانهای قرن بیستم روی من و احساس من و سرنوشت من و جامعه من تاثیر دارد.»

و از سوی دیگر من یک انسان هستم و در این طبیعت و در این جهان بزرگ باید بدانم که به نام یک «موجود انسانی» چه کاره هستم؟ چه جور بساید زندگی کنم و سرنوشت و سرگذشت من چه بوده است و سرشت من چیست؟ برای چه آمده‌ام و برای چه باید زندگی کنم و معنای آفرینش و روح و تدبیری که بر آفرینش تسلط دارد چیست؟

و از طرف دیگر وابسته به یک منطقه‌ای هستم از زمین بنام شرق، با گذشته‌اش و حالش و آینده‌اش که هر سه تامل‌انگیز و هر سه وسوسه‌انگیز و دردآور است.

و هم‌چنین وابسته به جامعه و امتی به نام امت اسلامی هستم که

سرشتم و سرنوشتم و احساسم و تربیتم با این امت پیوند دارد و این امت در وضعی است و از عواملی رنج می برد که من نمی توانم در برابرش بی-مسئولیت بمانم .»

- و این معرفی دکتر شریعتی است از خودش ، انسانی است برخاسته از شرق و در میان امت اسلامی و در قرن بیستم ، و مسوئول .

«او» ، انسان شرقی مسلمان درحالی که همهٔ پریشانیها و دردهای قرن بیستم را با مظاهر مادی و روحی تمدن جدید درخود احساس می کند ، دردها و پریشانیهای یک جامعهٔ عقب مانده را ، گرسنگی را ، جهل و بدبختی را نیز باید احساس کند ، و احساس می کند ، و خود را مسوئول می شناسد و درصدد پاسخگویی برمی آید ، به این سؤال که «چه باید کرد؟» و «از کجا باید آغاز کرد؟»

«او» هم آگاه است و هم دردمند و هم مسوئول ، و درعین حال هم مسلمان و هم شرقی . بعنوان بزرگترین بنیانگذار نهضت اسلامی «سید جمال» را می شناسد و در مسیر تکاملی اش به اقبال می رسد و سرانجام خود بر تارک این کمال می نشیند و نه تنها با افکارش بلکه با وجودش به این پرسشها و دیگر پرسشها پاسخ می دهد .

"او" خود یک "انسان تمام" و یک الگوی متعالی و یک انسان نمونه بود . همانکه در بیان یکی از معانی امام آمده است .

"او" ابعاد اصیل انسان نمونه را که در شخصیتهای تربیت شدهٔ مکتب: علی (ع) ، ابوذر ، عمار ، حجرین عدی و . . . به صورت واقعی و عینی وجود داشت نه به صورت سمبل و اسطوره و افسانه ، که به صورت حقیقی ، در شخصیت خود جمع داشت ، و با شناخت و باز شناخت شخصیتهای از این دست - ابوذر ، حجر و . . . - این شخصیتها و مکتب تربیتی آنان را تجدید بنا کرد .

دکتر شریعتی در کار تجدید ساختمان مکتب ، با فرهنگ خودمان

آشنا شد و به همه معانی و معارفی که موجود بود و به همه اسناد و تاریخ و شرح حال و عوامل و عناصر شناخت فکر و شخصیت دست یافت و عناصر اساسی را انتخاب کرد و کتاب به هم ریخته مذهب را که هر فصلش و هر ورقش در دست کسی بود شیرازه بندی کرد و از نو چون اول تدوین کرد و بر این شد که باز انسان نمونه بسازد.

"او" می دید که اسلام کنونی به ما تحرک نمی دهد بلکه به ما سکوت و سکون و قناعت می دهد - به معنای قناعت و صبری که خودمان می گوئیم، به معنای ناامیدی از آنچه هست و بدبینی به طبیعت و به زندگی و به جامعه و حیات اسلام - و رنج می برد و می پرسید چه وقت این روح به صورت اولیاءش درمی آید؟ و خود جواب می داد که: «وقتی که این کالبد و این اندام تجزیه شده در طول تاریخ سیاه قرون وسطائی دوباره تالیف و تجدید بنا شود تا این روح، به آن کالبد درستش برگردد و به جای تخدیر فعلی تبدیل شود به روح القدس. و چون صور اسرافیل بر جامعه های مرده بدمد و حرکت به بار آورد و قدرت و روح و معنی.

- و این مهم را، تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان را، در قرن ما در وجود خود متجلی کرد.

"او" بیداری سیاسی زمان را در خود داشت. بطوری که در سالهای از توقف او در اروپا مظهر یک چهره سیاسی و یک مبارز ضد استعمار بود و هم در اندیشیدن فلسفی و علمی به پایهای که اروپا در غرب بیشتر یک متفکر و فیلسوف می شناسند. چنانکه «سارتر» گفته است، و در تاریخ اسلام فراتر از بزرگانی صاحب نام، و در عین حال کوشنده ای که نه به صورت تفتن و علمی و به قول «سارتر» به شکل تظاهرات روشنفکرانه چپ نماهای سیاسی بلکه به صورت یک انسان متعهد و ملتزم به اوضاع جامعه بشری و اسلامی و جامعه ای که در آن زندگی می کند، می اندیشد و برای نجات و بیداری و آزادیش جهاد می کند.

دکتر شریعتی به اروپا رفت ، مکتبهای فلسفی اروپا را شناخت و شناساند ، اما تسلیم غرب نشد . غرب را تسخیر کرد . با یک اندیشه انتقادی و یک قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست ، و آنگاه به شرق آمد ولی در شرق هم این بینش را دنبال کرد . و از آنها که گفته بودند : "زمانه با تو نسازد ، تو بازمانه بساز" گریخت و به آنها که می گفتند : "زمانه با تو نسازد تو با زمانه بستیز" پیوست .

دکتر "علی" شریعتی آنچنان که خود معیار می دهد انسانی بود برانگاره "علی (ع)" - یعنی انسانی با دل شرق ، با دفاع غرب ، مردی که هم درست و عمیق می اندیشد و هم زیبا و پرشکوه عشق می ورزد - مردی که با دردهای روح آشنا است و هم با رنجهای زندگی ، کسی که هم خدا را می شناسد و هم خلق را ، پارسای پاکبازی که درخشش نور معرفت و سوزش آتش عشق و ایمان دارد . لحظه ای پرده سیاه غفلت و جهالت نسبت به سرنوشت ملت های در بند ، جلو چشم تیزبین او را نمی گیرد و خلاصه انسانی که توانست براساس همه شناخت هایی که براساس فرهنگ غنی جدید و قدیم دارد خود را براساس الگوئی که مکتب اعتقادی او یعنی "اسلام" داده است بسازد یعنی انسانی برانگاره "علی (ع)"

دکتر شریعتی ، این ساختن را و این خودسازی را آغاز کاری ، می دانست که هر روشنفکر مسلمان بعنوان بزرگترین مسوولیت در ساختمان جامعه خودش دارد و گرچه "سید جمال" را به عنوان اولین کسی که این خفته عظیم چندین قرن را بیدار کرد می شناخت ولی بحق خود او بزرگترین الگو و سرمشق بسیار شورانگیز در این تجدید ساختمان و رنسانس فکری و مذهبی شد .

"او" با همه بزرگیش و با همه بزرگی کارش خود را تنها روشنفکری آگاه و مسوول می شناخت که باید رسالتش را به پایان برد و این کلام او گواه من :

"در جامعه من اسلام، هم ایمان توده است، قدرت نیرومند اجتماعی است، هم تاریخ است و هم فرهنگ ملی و هم در ذات، سازنده و آگاهی بخش و عدالتخواه و ضد استبداد و معتقد به عزت انسانی و اجتماعی و مادی پیروانش. نفهمیدن این واقعیات، یعنی نفهمیدن هیچ چیز. اگر من روشنفکر بتوانم این منبع سرشار و عظیم فرهنگی را استخراج کنم، اگر به مردمی که به اسلام ایمان دارند، آشنائی و آگاهی اسلام بدهم و اگر چشم آنان را نیز مانند قلبشان به این تاریخ پر حماسه و حرکت مکتب پر از جنبش و شعور زندگی بگشایم، رسالت خویش را به عنوان یک روشنفکر آگاه انجام داده‌ام، روشنفکر جز این رسالتی ندارد که بر اساس فرهنگ و شخصیت معنوی و ملی یک جامعه بدان خودآگاهی ملی یا طبقاتی بدهد، رهبری سیاسی کار خود مردم است."

دکتر شریعتی نه تنها کوشید تا ابعاد تجزیه شده و اعضای متلاشی شده ایدئولوژی اسلامی را که در طول تاریخ به وسیله خدعه‌های سیاسی و یا گرایش‌های ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است و هر قطعه‌ای از آن در میان گروهی نگهداری می‌شود، جمع کند، تالیف کند، تجدید بنا سازد، نه تنها مردم مکارش کتاب «اسلام شناسی» و دیگر آثارش؛ شهادت، حج، امت و امامت، و... دهها کتاب و مقاله دیگر است بلکه مردم‌مکار بزرگترش ساختن شخصیت بدیع و تمام خود "او" است، تجدید بنای یک "مسلمان تمام" در شخصیت خودش.

او به مدد راهنمائیهای بزرگ و گرانبه‌ای پدر بزرگوارش و با استعانت از شناخت درستی که از مکتب یافته بود توانست از روی طرحهائی که اسلام از یک مسلمان داده است "خود را بسازد".

"او" در یک دوباره تولدی انقلابی، از یک مسلمان زاده خانواده فضل و تقوی، یک جوان فرنگرفته و تحصیلکرده در فرانسه، یک دکتر جامعه‌شناس از سوربن، یک معلم دلسوز، یک روشنفکر ضد استعمار در یک کشور زیر سلطه استعمار، تبدیل شد به یک "مسلمان تمام"، به یک "علی (ع)" گونه در قرن بیستم، به دکتر علی شریعتی. و شاید انتخاب نام "علی" برای دکتر شریعتی بهترین و به حق‌ترین نام ممکن بود - چرا که او نه در سال ۱۳۵۶ شمسی که از همان آغاز و از سالهائی که من و ما در کنار او به مدرسه می‌رفتیم، چنین خصایصی را و چنین طرز تفکری را دنبال می‌کرد - به این قسمت از نوشته او توجه کنید:

"تابستان سال ۱۳۳۶ است، - (درست ۲۵ سال قبل) - دست حادثه یک چند، مرا به خلوت آرام و پاکی کشانده بود - از آن خلوتهائی که در آن می‌توان به کام دل، شبها و روزهای پیوسته را با خویش دیدار کرد و با خویشی که در زندگی همواره در دیگرها و دیگران گم می‌شود همدم بود و به گفتگوی آشنا و صمیمی پرداخت، با هم عهد کرده بودیم که چون از این "سرخه حصار" رها شویم - برای رهائی زندانیان عزیزتری که در "سیه حصار" زندانهای بیرحم‌تری اسیر جهل خویشاوندان و بستگان‌شان گشته‌اند، تلاش کنیم.

اینان قهرمانان راستین و ارجمندی هستند که در حصار تاریخ زندانی شده‌اند و از یادها رفته‌اند و چه نامردمی است، بزرگ‌مردانی را که به سرگذشت و سرنوشت ما روح و نیرو و معنی داده‌اند، در کنج زندانهای تاریک تاریخ اسیر داشتن، و نامشان را بر زبان نراندن، و یادشان را در خاطر نداشتن، و چه زبون‌ملتی که تنها کسانی را می‌شناسد که تاریخ، - این زندانیان حقیقت‌دروغزن دژخیم خوی - می‌شناساند، و تنها به کسانی می‌اندیشد که تاریخ، - این پیر غلام خانه‌زاد زر و زور - از آنها سخن می‌گوید.

بر این قرار که آنجا با خویش گذاشتم ، من "ابودر" این نخستین فریاد آزادی محرومان و قربانیان ستم و بهره‌کشی در تاریخ اسلام را آزاد کردم و "سلمان پاک" این نخستین شکوفهٔ معنویت اسلام ایران و زادهٔ پاک اهورایی و زیباترین سیمای آریائی در طلوع اسلام را ، و "بلال" این بردهٔ سیاه حبشی را که ایمان و وفا در خون پرشور و تندش چنان حلول کرده است که آهنگ روحبخش اذانش را هنوز آسمان این جهان در گوش دارد . خاطرهٔ پاک و زیبای آن ایام پر از شگفتی را هرگز از یاد نبرده است که وی روی در روی قریش بر بام کعبه پرید و علیرغم روزگار ، شعارهای آتشینش را بر سقف بیگانهٔ آسمان مکه می‌نواخت و یا در جمع مهاجران و انصار ، در مسجد مدینه پیش روی محمد (ص) اذان می‌گفت و خدا چنانش دوست می‌داشت که سینه‌اش را شین می‌شنید ، و "عمار" و "سمیه" و "یاسر" را ، این خاندان عزیزی که پدر و مادر پیر در زیر شکنجه ساکت جان سپردند و پسر جوان مرگ آن دو را دید و صبر کرد و پنجاه سال دیگر هم چنان شمشیرش را در راه آرمان بزرگش آخته بر سر دست نگاه داشت و اکنون "محمد (ص)" را بنیانگذار عظیم‌ترین مدنیت و کاملترین فرهنگ تاریخ بشری که در میان پیروانش از همه محبوب‌تر است . (اسلام شناسی و خاتم پیامبران) . و امیدواریم از این پس نیز ، تا آنجا که در توان دارم این چهره‌های پیر از قدرت و زیبایی و راستی را از پس پردهٔ کهنه و آلوده بیرون کشم . .

و دیدیم که این کار را کرد و چه به کمال و زیبایی تمام و حالا دیگر ما کمبودی را که "دکتر" در جوابگوئی به "دانشجویان" داشت ، نداریم . که وقتی می‌پرسیدند ، برای شناخت پیغمبر چه کتابی بخوانم ، برای علی (ع) برای فاطمه (ع) ، برای حسین (ع) ، برای ابودر ، برای سلمان ، برای مطالعهٔ قرآن ، برای تاریخ و فرهنگ اسلام ، برای امام زمان ، برای شناختن اسلام ، برای شناختن اجمالی تشیع ؟ ، باید یا هیچ را و یا کتابهایی از غیرمسلمانان و اسلام شناسان ناآگاه غربی را - نشان می‌داد - و حالا کار سترگ دکتر

شریعتی و مجموعه گفته‌ها و نوشته‌های او به عنوان فرهنگی جامع و جویگو
در دسترس همه است و این برای یادآوری از "او" و پایداری قدر او در این
مختصر و تنگی مجال شاید کافی باشد.*

یادش گرامی باد

* چکیده گفته‌های "دکتر کاظم سامی" در اربعین شهادت دکتر علی شریعتی
در مشهد.

نوشته: دکتر علی شریعتمداری

یکسال از مرگ دکتر شریعتی می گذرد

گذشت زمان ارزش و اهمیت کارهای دکتر شریعتی را بیش از پیش روشن می‌سازد. دکتر شریعتی نویسنده‌ای بود با معلومات، روشنفکر، متعهد، مبارز، صریح‌اللهجه، با ایمان و صدیق.

یکی از کمبودهای جامعه‌ما، نداشتن نویسندگانی است که با مردم پیوند واقعی داشته باشند، نیازهای مردم را بشناسند، اعتقادات مردم را درک کنند، اعتقادات اصیل را از اعتقادات غیراصیل تمیز دهند، دیدی گسترده و فکری عمیق و رویه‌ای انعطاف‌پذیر داشته باشند، و ضمن همدردی و همفکری با مردم در حل مشکلات به ایشان کمک کنند.

پاره‌ای از نویسندگان ما فقط می‌توانند به اصطلاح صحیح چیز بنویسند یا در نوشته‌های خود قواعد زبان را رعایت کنند. اما نوشته‌های اینگونه افراد غالباً مبتذل و فاقد محتوای اساسی است.

بعضی از نویسندگان قدرت تجزیه و تحلیل و ارزیابی موقعیت اجتماعی را ندارند و براساس برداشتهای شخصی و گرایشهای ذهنی چیزهایی تهیه می‌کنند. این گروه نیز نقشی در بیداری مردم و حل مشکلات ایشان ندارند.

دسته‌ای از نویسندگان مانند شاگرد مدرسه‌ای که نوشته‌ای را حفظ

می‌کند در زمینه اجتماعی و تاریخی بطور سطحی مطالبی را از مکتبی خاص به‌خاطر سپرده و براساس همین مطالب می‌خواهند مشکلات جامعه را مشخص کنند و راه‌حلهای آنها را ارائه دهند. آنان به‌علت فقدان بینش علمی و معلومات لازم مشکلات جامعه ایرانی را تشخیص نمی‌دهند و قهراً نمی‌توانند در حل مشکلات اجتماعی قدمی بردارند. افراد این دسته باهمه ادعاهائی که در زمینه دید علمی و نظر عینی (!) دارند معذک گرفتار توهّمات یا ذهنیات خود هستند، نه جامعه را می‌شناسند و نه قدمی در زمینه حل مسائل اجتماعی برمی‌دارند. این عده غالباً برای تخفیف احساس گناه به‌الکل و دیگر مواد مخدر رو می‌آورند. افراد مذکور با اینکه خود را در برابر مردم متعهد قلمداد می‌کنند و برای اجرای تعهد خود ملزم به درک عقاید و ارزشهای موجود در میان طبقات زحمتکش هستند معذک نسبت به این گونه‌امور بیگانه‌اند. اصولاً آنان از مطالعه عقاید مردم خودداری می‌کنند و غالباً بدون دلیل عقاید مردم را محکوم می‌سازند و به‌همین سبب خود را از مردم جدا می‌نمایند.

علاوه بر این، بسیاری از نویسندگان مشهور فاقد اطلاعات عمومی در زمینه‌های مختلف دانش بشری مثل تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، دین، عرفان و هنر هستند.

به‌نظر نگارنده فقدان فکر منطقی و نداشتن اطلاعات عمومی در زمینه‌های مختلف از یک سوی، و عدم درک ارزش اعتقادات مردم و نقش این‌گونه اعتقادات در دگرگونیهای اجتماعی، نویسندگان را از اجرای تعهدات اجتماعی باز می‌دارند.

دکتر علی شریعتی یکی از چند نویسنده و از بعضی جهات تنها نویسنده‌ای است که از میان مردم برخاست، عقاید مردم را درک کرد، اعتقادات اساسی را از عقاید غیر اساسی تمیز داد، به‌نقش دین در دگرگونیهای اجتماعی توجه کرد، و ضمن حداساختن مبانی واقعی

دین از سنتها و آدابی که به تدریج رنگ دینی پیدا کرده اند ، به طرز دقیق اشکالات تربیت دینی جامعه را در زمان حاضر مشخص کرد . نکته‌هایی را که او در نوشته‌های خود مطرح می‌سازد به نحوی آشکار چگونگی شکل‌پذیری شخصیت مسلمانان را روشن می‌کند و تربیت واقعی اسلامی را که از جامعیت و هماهنگی کامل برخوردار است بیان می‌دارد .

دکتر شریعتی نویسنده‌ای بود با معلومات ، او در زمینه‌های مختلف مطالعه کرده بود آشنائی او به فلسفه ، جامعه‌شناسی ، دین ، عرفان ، هنر و تاریخ از خلال نوشته‌های او معلوم می‌گردد .

علاوه بر این ، او از تخیلی قوی برخوردار بود . بحث او دربارهٔ انسان به عنوان موجودی آگاه ، انتخاب‌کننده و خلاق و دربارهٔ طبیعت ، تاریخ جامعه و خود به عنوان عوامل محدودکنندهٔ انسان قدرت فکری او را نشان می‌دهد . آنجا که دربارهٔ رابطهٔ انسان با مذهب ، عرفان و هنر بحث می‌کند این سه پدیده را به صورتی جالب تبیین می‌نماید .

« مذهب تلاشی انسانی است به « هست‌آلوده » تا خود را پاک سازد و از خاک به خدا بازگردد . طبیعت و حیات را که « دنیا » می‌بیند ، « قداست » بخشد و « آخری » کند ، چه ، قدس ، به گفتهٔ « دورکهمیم » ، فصل مذهب است و شاخصهٔ جوهری آن .

و عرفان تجلی التهاب فطرت انسانی است که خود را اینجا غریب می‌یابد و با بیگانگان که همهٔ « موجودات و کائنات » — اند همخانه ، بازی است که در قفسی اسیر مانده و بی‌تابانه خود را به در و دیوار می‌کوبد و برای پرواز بی‌قراری می‌کند و در هوای وطن مالوف خویش می‌کوشد تا وجود خویش را نیز که مایهٔ اسارت اوست و خود حجاب خود شده است از میان

برگیرد . و هنر نیز تجلی روحی است که آنچه هست سیرش
نمی‌کند و هستی را در برابر خویش «اندک» می‌یابد و سرد و
زشت و حتی به گفته «سارتر» ، احمق و عاری از معنی و فاقد
روح و احساس و اضطراب و تلخکامی . . .
. . . و هنر زاده بینشی چنین بیزار و احساسی چنین
تلخ از هستی و حیات ، می‌کوشد تا آنرا تکمیل کند ، آنچه را
«هست» به آنچه باید باشد ، نزدیک سازد و بالاخره ، به این
عالم آنچه را ندارد ببخشد . .

طرح اینگونه مطالب و اصطلاحات دلیل بر معلومات و آگاهی آن
مرحوم از مباحث دینی و عرفانی و هنری است . دکتر شریعتی فردی بود
واقعا از خود گذشته ، صادق و صمیمی . برداشت ذهنی او جامع و عمیق بود .
او تمام جنبه‌های دین را مورد تاکید قرار می‌داد . هدف او پرورش شخصیتی
اسلامی بود که تمام فضیلت‌های معنوی و انسانی را دربر داشته باشد .
صراحت لهجه ، قاطعیت و استقامت او قابل تحسین بود .
اگر دکتر شریعتی فرصت می‌یافت می‌توانست در همان راهی که
سید جمال‌الدین اسدآبادی گام برداشته بود روشنفکران جهان اسلام را
گرد هم آورد و نقش جهانی اسلام را در زمینهء تحکیم عدالت اجتماعی و
تأمین آزادیهای فردی به جهانیان ارائه دهد .
روح بزرگ شریعتی شاد و یادش گرامی باد

دکتر علی شریعتمداری
استاد دانشگاه اصفهان

نوشته: پروفیسور عبدالجواد فلاطوری

در صحنہء کنونی نبرد عقاید
ضامن پایداری ہر عقیدہای جهانی شدن آن می باشد

این سخن نه لطیفه ادبی است و نه پند فلسفی، واقعیتی است عینی متوجه به تمام آراء و عقایدی که در شرایط مادی و معنوی جهان امروز به ادامه حیات خود علاقه مند می باشند، واقعیتی که بیش از همه عقاید مذهبی و از آن بیشتر ادیان جهانی را به طرف تنگنای دشواریهای روزافزون سوق داده و می دهد.

چرای این واقعیت در چگونگی بنای روحی علمی و عملی انسانهای دوران ما نهفته است، به این بیان که اگر قرار می بود ادوار تاریخ ایمان و عقاید انسانی را به دوره هایی تقسیم نموده هر دوره ای را با خصلت ویژه ای از ادوار دیگر متمایز سازیم می بایستی عصر حاضر را از لحاظ پیوند بشر با ایمان به سرچشمه زلال و پاکی و اعتقاد به منبع معنویت و خلوص، و بالعکس از نقطه نظر رسوخ چنین ایمان و اعتقادی در قلوب آنان، عصر تحیر می نامیدیم، تحیری که منشأ آن نه کم فکری و کوته اندیشی و نه افسارگسیختگی و گردنکشی ولجاجت انسانهاست، بلکه تحیری است ناشی از بی پاسخ ماندن سوءالاتی که زندگی مادی و معنوی انسانها با تمام شؤء و پیچیده اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود طرح کرده و می کند.

مراد از انسانها اهل این کوچه و آن محله، مردم این شهر و آن دیار و یا ملت این کشور و سکنه آن قاره نیست، بلکه منظور مردم جهانند، مردمی که دیگر در دروازه و حدود و ثغور تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی، نژادی، دینی و سیاسی نمی‌تواند رادع و مانعی در سر راه برخوردها و آمیزشهای آنها با هم باشد، مردمی که به‌وضع بی‌سابقه‌ای با تمام تناقضات موجود و ممکن همچون افراد خانواده‌ای جهانی - رابطه‌ای به‌گونه‌ای رابطه‌ای جزء و کل داشته، اگر امروز در این سر دنیا، حادثه‌ای، فکری و یا عقیده‌ای تحولی به‌وجود آورد، اعضاء دیگر این خانواده بشری در آن سر دنیا نمی‌توانند در مقابل آن بی‌تفاوت بمانند. اگر وقتی ظرافت سخن سعدی:

چو عضوی به‌درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
شنونده را به‌به‌گویان به‌نشئه عرفانی برابری و برادری سوق می‌داد، امروز آن سخن حقیقتی ملموس گشته، حقیقتی مسرت‌بخش و درعین‌حال دردافزا - ولی منظور ما پرداختن به‌این مطلب نیست، هدف ما جستجوی علل و عواملی است که ضرورت جهانی شدن آن دسته عقایدی را ایجاب می‌کند که مثل اسلام در جهان امروز و تحت شرایط مذکور برای پایداری خود می‌رززند.

به‌این‌امر اشاره شد که ضرورت جهانی شدن چنین عقایدی در تحیر ناشی از پرسشهای بی‌پاسخ نهفته است ولی این پرسشهای تحیرزای ناشی از زندگی مادی و معنوی انسانهای دوران ما به‌همان اندازه از حد و حساب بیرون است که شئون مختلف حیاتی ملل موجود جهان امروز با توجه به‌اختلاف نژاد، سنن، آداب و رسوم، فرهنگ، ادیان، شکل و محتوای جوامع و اقشار و طبقات آنها و با توجه به‌احساسات و برخوردهای آنها به‌زندگی فردی، جمعی، ملی و بین‌المللی: به‌زندگی انسانها و جوامع بشری.

درعین‌حال، یعنی درعین به‌حد و حصر نیامدن پرسشهای تحیرزای جوامع بشری، عوامل عالمگیری وجود دارند که با اختلاف شدت و ضعف

در سراسر گیتی سایر عوامل را تحت الشعاع خود قرار داده اند مثل :

۱- پیشرفت اعجاب آور علوم و اکتشافات .

۲- بار سنگین زندگی کردن و زنده ماندن .

۳- تنازع بقای قدرتها در مقابل بیداری و حق طلبی ستم زدگان .

(۱) پیشرفت علوم و دانش بشری در زمینه های نظری و عملی ،

پرده آنچه را نسلهای گذشته اسرار نیروهای اسرار آمیزتری به حساب آورده و آنها را زمینه ایمان و اعتقاد خود ساخته بودند دریده و بالمال بنای چنان ایمانی را که پایه اش بیشتر جهل بوده تا دانش درهم ریخته است .

(۲) بار سنگین زندگی کردن و زنده ماندن و تلاش برای رهایی از

آن و یا سبکتر کردن آن تمام آن خلاءهای حیات انسانی را که نسلهای گذشته ملو از نیروهای غیبی سماوی ساخته بودند، با کار و تلاش و با نیروهای انسانی پر کرده و پایه های ایمان به مرموزات تخیلی را درهم کوبیده است .

(۳) صف بندی ستمگر و ستم زده در پهنای گیتی به هر دو دسته

این حقیقت را ثابت کرده که آنچه را گذشتگان قانون طبیعی زندگی و سرنوشت حیات انسانی به حساب می آوردند، درست برخلاف قانون هستی انسانهاست .

به هر دو جبهه این امر ثابت شد که از هستی ، هستی زاییده

می شود و صرف نیرو و توان انسانی بالضروره بازده متناسب با آن را باید

به دنبال خود بیاورد . روشن شدن این مطلب تمام آن ارزشهای اخلاقی و

اعتقادی را که به مرور و دهور به انواع و الوان گوناگون در خدمت بقاء و ابقاء

موقعیت ستمگر و ستم زده ساخته و پرداخته شده بود بی ارزش ساخت .

طیف تاثیر این سه عامل عالمگیر به همراه صدها عوامل مختلف

محلی ، کشوری و قاره ای ، پهنای گیتی را فرا گرفته و بر روی تمام انسانهای

دوران ما در هر شهر و دیاری که هستند بطور مستقیم و غیرمستقیم اثر

گذاشته است : در مورد بعضی بیشتر و در مورد برخی کمتر .

آنها را دگرگون ساخته ، خواه بدین دگرگونی آگاه باشند خواه

نباشند،

برای آنان محیط زیست جهانی ساخته، چه خواهند، چه نخواهند، آنها را از محدودیت محیط پرورشی، به نام بازار و خیابان، و این محله و آن محله و این شهر و آن دیار درآورده، چه بدانند چه ندانند؛ انسانهای امروز برخلاف گذشته - با حفظ خصوصیات فرهنگی ملی و محلی - دست پرورده^۶ محیط وسیع تر، دست پرورده^۷ جهانند، جهانی که سعه^۸ صدرش دست رد به سینه^۹ هیچ عاملی نمی زند، خاصه و خرجی نمی کند، تقاضا ورشوه نمی شناسد، دوستی و دشمنی نمی فهمد، جهانی که بهره مندی مادی و حتی هم معنوی را ملاک حکم و عمل، ملاک رد و قبول قرار داده است و به انسانهای دست پرورده^{۱۰} خود این نکته را آموخته که حیاتشان را بر طرح سوءال و گرفتن پاسخ استوار سازند.

انسان دست پرورده^{۱۱} چنین جهانی و چنین اندیشه^{۱۲} جهانگیری نیز بی ترس و مهابا و دور از محدودیتها طرح سوءال می کند و مصرانه پاسخ می خواهد:

پاسخ پرسشهای مربوط به سلامت زیستن را از دانش پزشکی می طلبد، پاسخ پرسشهای مربوط به تاثیر و تاثر عوامل طبیعی را از علوم طبیعی، پاسخ پرسشهای مربوط به امور مالی را از علوم اقتصاد، پاسخ پرسشهای مربوط به فعل و انفعالات روانی فردی و جمعی و زندگی آنان را از علوم انسانی،

پاسخ پرسشهای مربوط به امور مملکت داری را از تعالیم سیاسی، حقوقی و ایده^{۱۳} ثلویزیها، و به همین منوال پاسخ هردسته پرسشهای به هم پیوسته را از دانش مربوط بدان می خواهد و می گیرد.

ولی همین انسان قدرتمند و خلاق هرچه بیشتر پیشروی می کند و هرچه به کیفیت طرح پرسشها و گرفتن پاسخهای علمی بیشتر آشنا می شود، بیشتر به دانستیهای که نمی داند واقف می گردد، بیشتر می داند که نمی داند،

و تازه به تحیری که عمیق‌ترین لایه قشرهای روانش را ساخته آگاه می‌گردد . ناراضی ، متحیر و سرگردان ، جسم و جانش را در تحت ضربات خردکننده پرسشها حس می‌کند ، پرسشهایی که پاسخ را در هیچیک از دانشهای معمول و متداول نمی‌یابد :

پرسشهایی که علاوه بر بی‌پاسخی حتی از یافتن و تعبیر آنها نیز عاجز است ، احساس وجود پرسش می‌کند ولی از درک چیستی پرسش عاجز است . درست مثل مریض در مقابل روانکاو از احساس رنج به خود می‌پیچد ولی از بیان چیستی و چگونگی عوامل رنج‌آور عاجز است ، به زحمت آنچه را احساس می‌کند به زبان می‌آورد ولی باز می‌گوید نه ! این نیست ، این هم که گفتم نیست . چیزی هست و می‌دانم که هست ولی نمی‌توانم بگویم که چیست ؟ چنین جوینده‌ای نیازمند به کمک است ، کمک برای اینکه سوءالش را بیابد و جوابش را بخواند و دریافت کند .

درست همین حالت را انسان پرورده دست جهان امروز دارد ، انسان پرتوقع ، انسان دیرباور ، انسان به خود مغرور ، انسانی که در عمق روانش متحیر در مقابل طرح پرسشهای مجهول است و سرگردان دریافتن پاسخهای آرامش‌بخش ، خواه به این سرگردانی و تحیر آگاه باشد ، خواه نباشد ، خواه آن دقایقی که در مقابل دیدگانش روزه‌ای به اعماق روانش یعنی به تحیر و سرگردانی جانش باز می‌شود برای او جدی به حساب بیایند و خواه نبایند .

در هر حال چنین انسانی به کمک نیازمند است :

کمک به آگاهی یافتن به آگاهی و ناآگاهی خود ،

کمک برای یافتن سوءالاتی که جانش را می‌فشرد و او را حیران

می‌کنند ،

کمک برای پیدا کردن پاسخهایی که روزه‌ای به عمق هستی او می-

گشایند .

فقدان چنین کمکی انسان گرفتار را به طرف عوامل آگاهی کش سوق می دهد:

عوامل تخدیرکننده^۱ مادی و حتی به ظاهر معنوی .
استعمال مواد مخدر به عنوان یک پدیده^۲ جهانی ، به خصوص در بین قشرهای روشن و جوان جهان ، و به موازات آن پیدایش و رشد و نمو، دسته ها و گروه ها و جمعیت های محلی و یابین المللی با آراء و عقاید و شعارهای لااقل به ظاهر معنوی و انسانی در سراسر جهان - از جمعیت عریان پیکران، که پاکی و برابری و صفای انسانی را شعار بی بند و باری و بی پردگی و عریان پیکری خود می دانند گرفته ، تا گروه های به ظاهر صوفی ما بانه^۳ جهانی موجود در بین طبقات و قشرهای مختلف جهان - همه و همه نشانه وجود تحیر و سرگردانی عمق هستی انسان جهان امروز و دلیل جستجوی راه نجات و یا لااقل راه فرار از فشار این سرگردانی است .

در چنین شرایطی همین که ، دینی ، مذهبی ، عقیده ای ، یا مکتبی فلسفی ، سیاسی ، اجتماعی ، به عنوان جهان بینی ویژه ای با ادعای رهنمایی انسان و کمک به آن یا به میدان گذاشت ، انسان بی صبر ، پرتوقع ، سختگیر ، پرورده^۴ دست جهان با تمام روشنگری های علمی و عملی جهانی و محلی ، یکسره و یکجا داروی تمام ناراحتی های خود را از آن می خواهد : می خواهد که سوءالات پیچیده و نهفته در عمق روانش را به کمک آن ، بیابد ، می خواهد که پاسخ پرسشهای روشن و ناروشن او را بدهد و آرامش مطلوبش را به او برساند : پرسشهایی که در علوم و فنون رایج مطرح نیستند و هیچ علم و فنی متعهد به پاسخگویی آنها نیست .

این وضع جهان و این وضع انسانی که تمام موقعیتها را برای تجلی خود یافته و تا قدرت داشته از نیروهای نهفته در هستی خود بهره برده ، بهترین موقعیت را برای حاملان ادیان و عقاید و مکاتبی که از سر صداقت برای رهنمایی انسان به محتوای اصلی هستی او ، به سر چشمه^۵ پاکی و معنویت

نهفته در وجود او برخاسته و در این راه از بوته‌های آزمایش گذشته‌اند ،
آماده کرده است :

بهترین موقعیت ، ولی بهترین موقعیتی که دشوارترین وظیفه و
مشکل‌ترین رسالت آنها را دربر دارد ، دشواری و اشکال آنها در این است
که با روشنترین و پیچیده‌ترین مصداق انسان در طول تاریخ حیات بشر
روبه‌رو هستند :

انسان روشن یعنی روشن در بسیاری از آنچه پیروان ادیان و عقاید
از دیرباز به‌صورت و به‌نام اسرار ، پایهء ارزشها و آئین زندگی انسانها ساخته
و بین خود و انسان امروز فاصله انداخته‌اند .

انسان پیچیده ، یعنی پیچیده از اینرو که هرچه معرفت و دانش
او بیشتر براسرار جهان تسلط می‌یابد ، ریشه‌های دانش وی در اعماق هستی
او «کلاف سردرگم‌تر» و ضرورت فهم محتوی و معنای هستی او و چرایی آن ،
مبهم‌تر و غامض‌تر می‌گردد .

ادیان و مکاتب عقیدتی با انسانی سروکار دارند روشن در سطح و
پیچیده و «کلاف سردرگم» در عمق : عمقی که از سطح خوراک می‌گیرد و
در عین حال پایه و مایهء آن سطح را می‌سازد ، نفوذ در این عمق و پایه فقط
از راه لایه‌ها و قشرهای روشن سطح میسرست ، کاری که هدف ادیان و مکاتب
فلسفی و عقیدتی بوده و هست :

نفوذ در این عمق از راه لایه‌های روشن روان ، مستلزم هماهنگی ،
هم‌زمانی ، هم‌فکری و همدردی با تمام آن عناصر مادی و معنوی است که سطوح
روشن روان انسانی را ساخته‌اند ، تا بتوان از این راه ، در آن عمق روان ،
ایمانی ایمن‌ساز و ایمنی‌بخش آفرید ، ایمانی استوار و پایدار نه عوامل
تخدیرکنندهء فراموشی‌آور زودگذر و فریبا .

هماهنگی و هم‌زمانی با سطوح روشن روان برای نفوذ به اعماق ناروشن
آن یعنی هماهنگی با زبان روان انسان امروز یعنی هم‌زمانی با مقولات فکری

انسان امروز، یعنی همدردی با آلام و رنجهای حیاتی انسان امروز. انسان، نه فقط انسان ایرانی، یا هندی، یا اروپایی یا آسیایی و

غیره بلکه انسان جهانی، انسان جهان پرورده جهان پرور.

همین هماهنگی، همزبانی، و همدردی با زبان جان، با مقولات فکری و با آلام انسانی است که از آن در تعبیر علمی و سنتی به «لسان-خطاب» تعبیر می‌شود. هماهنگی و همزبانی و همدردی با انسان جهانی یعنی زبان خطاب دین و ایده‌ای را متوجه زبان جان و مقولات فکری و آلام حیاتی انسان جهان امروز نمودن، یعنی جهانی‌شدن آن.

بدیهی است که تنها دین و عقیده و ایده‌ای می‌تواند به‌این معنی جهانی بشود که ذاتاً جهانی باشد، ولی تنها جهانی‌بودن آن ضمانت جهانی‌شدن آنرا نمی‌کند: جهانی‌بودن غیر از جهانی‌شدن است.

جهانی‌بودن دین و ایده‌ای، محدود نبودن آن به‌قوم خاص و یا فرهنگ مخصوصی می‌باشد، و این همان ملاک و میزانی است که محققان علم ادیان در تقسیم‌بندی ادیان به‌جهانی و غیرجهانی‌بودن به‌کار می‌برند و بر اساس آن ادیان بودایی و مسیحیت و اسلام را ادیان جهانی می‌نامند. این ادیان از این نظر جهانی هستند که مثلاً برخلاف یهودیت - محدود و منحصر به‌نژاد و قوم و فرهنگ ویژه‌ای نیستند.

ولی باز این جهانی‌بودن غیر از جهانی‌شدن آنهاست، معنی جهانی‌بودن این است که مثلاً اسلام بعنوان دین جهانی روی خطابش را متوجه انسان بطور مطلق، انسان از لحاظ اینکه انسان است نموده و در محدوده خطاب به‌افراد وابسته به‌این قوم یا آن فرهنگ نمانده است. ولی لازمه‌این امر، لازمه این خاصیت ماهوی این نیست که اسلام دین جهانی بماند. حفظ و بقاء جهانی‌بودن آن، هماهنگی و همراهی با زبان فکری و حیاتی، با زبان دانش و زندگی انسانهاست.

همراهی و هماهنگی اسلام با زبان دانش و زندگی انسانها یعنی

جهانی شدن آن یعنی جهانی شدن پیوسته آن. همانطوری که لازمه جهانی بودن اسلام (و یا هر عقیده دیگر) عدم محدودیت به حدود قومی، نژادی، فرهنگی و جغرافیایی است، لازمه جهانی ماندن آن، عدم محدودیت به حدود و ثغور تاریخی است، به عبارت دیگر لازمه جهانی ماندن آن، جهانی شدن مداوم آن می باشد:

جهانی شدن مداوم اسلام و هر عقیده دیگر تحرک دائمی آن
به موازات تحرک قهری و دائمی انسان و انسانهاست، انسانی که اساسا اسلام و یا هر عقیده دیگری به خاطر او، به جهت خطاب به او، به منظور نفوذ در اعماق روان او یا به عرصه وجود گذاشته اند.
تحرک دائمی عقیده و ایده جهانگیر به معنی تغییر و تبدیل آن نیست. اگر چنین باشد، هر ایده و عقیده ای در مخاطره اضمحلال قرار خواهد گرفت.

تحرک دائمی، به معنی هماهنگی مداوم آن با زبان آن بخش از روان انسانی است که سطوح روشن روان انسان را می سازد: سطوح روشنی که پیوسته در لوای تجدد علوم و اکتشافات، در تحت تاثیر عوامل زیر و رو کننده زندگی، و در پرتو جنبشهای حوامع بشری، وضع تازه ای به خود می گیرد و تحلی تازه ای دارد و برای ثبات ریشه های خود در قشرهای عمیق و پایه ای روح انسان، استمداد می خواهد، استمداد از ادیان، عقاید، ایده و لوزیها، جهان بینی ها، فلسفه ها.

در چنین وضعی برای هر عقیده و ایده ای که بنگریم هیچ خطری بیش از نادیده گرفتن این حرکت متلاطم جهان افکار و عقاید نیست، یعنی حرکت متلاطم مبتنی بر عوامل فکری، علمی و معیشتی و مرتبط به عوامل سیاسی وابسته به آنها. تنگ نظری یعنی نادیده گرفتن این تقاضای معنوی جهانی و دلخوش کردن به افراد معدودی خالی از افق فکری، کار هر ایده و عقیده ای را که در چنین توقفگاهی بماند، در نهایت امر به مبارزه منفی

می‌کشاند، خلایق و جواگویی آنرا به نیازمندیهای انسان و انسانها از آن می‌گیرد و زوال همیشگی آنرا تسریع می‌کند.

مثلا دلخوش کردن و خودفریبی به اینکه مرا با انسانهای جهان ملحد چه کار، مرا و همین کوچه و بازار و محله و شهر و دیار بس، شناختن مسوولیت در مورد آن دسته دیگر از افراد هم عقیده‌ای است که دیگر در این کوچه و بازار و محله نیستند، در خیابان و محله دیگر، در شهر و دیاری دیگر، در سراسر جهانند، در سراسر جهانی پر از تلاطم، در سراسر جهانی سرگردان.

این تنگ‌نظری و خودفریبی، شناختن مسوولیت در مقابل بهترین و آماده‌ترین هم‌زمان و همدردانی است که از سر درگمی در گرداب بی‌بند و باری جلوات ظاهری حیات و یا در گرداب تهاجمات عقاید و افکار، نیروی استقامت نیم‌بند خود را از دست می‌دهند، و برای همیشه غرق می‌شوند. این تنگ‌نظری و خودفریبی حتی شناختن و احساس نکردن مسوولیت در مقابل همان افرادی است که «خدای شکرگویان» خیال می‌کنند از آفات و عاهات بری هستند، در صورتی که همین افراد به ظاهر از آفات و عاهات بری از صبحگاهان تاشبانگاه، در تمام شئون زندگی خود، از تمام مجاری حیاتی: فکری، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، عقیدتی، فرهنگی، هدف تازیانه‌ها، هجومات و حملاتی پیدا و ناپیدا هستند.

اگر آن‌گونه حاملان و هواداران نظرتنگ عقاید و این‌گونه کوتاه‌بینان هواخواه‌انان به تقاضاها و گرفتاریهای جهانی نمی‌اندیشند، لاقلاً می‌بایستی اینرا احساس کنند که سیل تهاجمات جهانی گونه‌آنان را هر روز خونین‌تر نموده، کارشان را به دفاع منفی از موجودیت خود کشانده است، دفاعی که در نهایت امر مبارزه‌مشت و درفش است، درفش بی‌مهابا و مشتی‌وامانده. اگر در اینجا از تنگ‌نظری و کوتاه‌بینی هواداران و هواخواهان ادیان و عقاید و جهان‌بینی‌ها صحبت می‌شود، نه دین و آئین معینی منظور

است و نه دسته و طبقه، خاصی از هواداران و هواخواهان این دین یا آن آئین. بلکه هدف توجه دادن به یک‌پدیده‌ای است که تمام ادیان و آئین‌ها و جهان‌بینی‌های الهی و مادی بدان گرفتارند، گرفتار تنگ‌نظران و کوتاه‌بینان در مقابل پیشروان و دوراندیشان.

شاید هدف هر دو دسته حفظ ایده‌ای بوده و هست که مدافع‌آنند ولی فرق در دید و شیوه آنهاست. در هر حال تاریخ ادیان و عقاید تا به امروز به روشنی نشان داده است که پیروزی سرانجام با صداقت‌پیشگان دوراندیشی است که پایداری خویش و حفظ کیش خود را در ارزش دادن به انسانهای عصر خود و زبان فکری آنان و در جدی شمردن نیازمندیهای حیاتی پیوسته در تغییر آنان دیده، همراهی و هماهنگی با سیر جهان انسانی و انسان جهانی را ملاک عمل خود قرار داده و اگر هم به زبان نیاورده‌اند، لاقلاً عملاً این نکته را دریافته و بدان عمل کرده‌اند که:

در عرصه حیات و صحنه نبرد عقاید، ضامن پایداری

ایده و عقیده، مورد دفاع آنان، جهانی‌شدن آنست.

اگر جز این می‌بود هرگز در جهان امکان بقا، عقاید کهنسال تا به امروز متصور نمی‌بود (امری که در مورد عقاید تازه و نوپا نیز صادق است). همه و همه بقاء خود را مرهون همگامی با زبان فکر و اندیشه پیوسته در تغییر انسانها و نیازمندیهای حیاتی آنان هستند، البته مراد همگامی فکری و همزیستی عملی بدون از دست دادن جوهر اصلی و اساسی خود می‌باشد.

خلاصه سخن:

آنچه گفته آمد، نظر کلی اجمالی به واقعیتهای موجود و مشهودی است که می‌بایست توجه ناظرانی را که فرصت اندیشه صافی درباره جهان و انسان دارند به خود جلب کند. واقعیتهای مذکور عبارت بودند از:

— وضع بحرانی، عقاید، ادیلن، فلسفه‌ها، و معارف انسانی در

سطح جهان امروز.

— عوامل بحران: ۱- پیشرفت علوم و پرده برافکندن از آنچه که انسانهای قرون متمادی به عنوان اسرارپایه عقاید و افکار خود ساخته بودند.
۲- دشواریهای زندگی: زنده ماندن و زندگی کردن. ۳- نبرد کلی ستمگر و ستم زده در سطح جهان. به اضافه دهها عوامل زمانی و مکانی دیگر.
— به وجود آمدن اضطراب و تلاطم و ترس و وحشت در سطح روانی و حیاتی انسانها، تلاطم و وحشتی که سردرگمی پرشکننده و عجز پاسخگو را به بار آورده است.

— عجز و ناتوانی علوم و اکتشافات توانا و معجزه آور، در برابر حل ناآرامی عمیق روان انسانی و معنی و محتوی بخشیدن به حیات او، و یا لااقل در کاهش دادن به اضطراب و ناآرامی انسانها.

— دلالت این واقعیتها بر اینکه روان انسان دارای دو جنبه یعنی دو سطح و دو قشر یا دو دسته از سطوح و قشرهای مختلف می باشد یکی سطح یا سطح و قشرهای روشن و دیگری سطح یا سطوح و قشرهای ناروشن. به عبارت دیگر روان دارای دو جنبه یکی جنبه عمق و زیرین و دیگری جنبه سطح و زبرین است.

قشرها و سطوح روشن از علوم و اکتشافات و حوادث مشهود زندگی تغذیه می کنند و با آنها در داد و ستد بوده زندگی عادی و روزمره را می سازند.

— ولی قشرها و سطوح ناروشن روان از دست یابی علوم و اکتشافات به آنها دورند: دست توانای دانشهای متداول از راه یابی به نیازمندیهای آن کوتاه است.

— ریشه های سطوح روشن روان انسانی که از علوم و اکتشافات تغذیه می کند به عمق روان متکی است و از آن طرف عمق روان درهستی خود به سطوح روشن وابسته است. این واقعیت سبب این گشته که هرچه سطوح روشن تر،

وسیعتر و تواناتر باشد ریشه‌های آنها در عمق روان انسانی پیچیده‌تر و سر درگم‌تر خواهد بود. این امری است که حتی با کمی دقت در دوستان و معاشران روزمره خود ملاحظه می‌کنیم.

— همین واقعیت است که سبب به وجود آمدن نگرانی فلاسفه و متفکران و دانشمندان علوم انسانی از تلاطم وی‌معنایی و بی‌محتوایی حیات انسان گشته است.

— نگرانی کلی ناظران از یک‌طرف، روزافزونی عوامل نگران‌کننده‌تر در زندگی انسانها در سطح جهان از طرف دیگر، لزوم امداد به انسانها را برای ایجاد آرامشی در عمق روان خود مبرم‌تر می‌سازد.

— این عوامل و طیفه‌ء ادیان و عقاید و ایده‌ءولوژی‌هایی که هدفشان امداد به تلاش انسانها برای رهایی از تلاطم حیات و پرمعنی نمودن زندگی آنهاست، حادث‌تر و دشوارتر می‌سازد.

— ادیان و عقاید به همان اندازه که در طول زمان ریشه‌ء تاریخی کهن دارند، به همان اندازه از طریق فرهنگها و معارف در عمق روان انسان ریشه کرده‌اند.

— هرچه ادیان و عقاید و ایده‌ها کهن‌سال‌تر باشند، رهایی آنها به عمق روان انسان امروز و داد و ستد با آن برایشان مشکل‌تر خواهد بود.

— اشکال آنان در این است که زبان اندیشه‌ء متناسبی با سطوح روشن روان انسان جهان امروز بیابند، تا از این راه به عمق روان او که در واقع منشا ادیان و عقاید و ایده‌ها و هم مامن آنهاست یعنی به عمق روانی که سرچشمه‌ء آنها و محل امن و امان آنهاست ره یابند و به آن آرامش‌بخشند.

— دشواری این وظیفه در این است که امروز هیچ ایده و عقیده‌ای نمی‌تواند به قلمرو خاص و به انسانهای معینی محدود بماند، باید جهانی شود. یعنی هر ایده و عقیده و دینی، هرچه قدر هم بکوشد از ورود یا رهایی انسانهای مورد نظر و تحت استیلایش به پهنای جهان مانع‌نماید،

باز جهان پهناور است که به سوی آن قلمرو و به سراغ آن انسانها آمده، آنانرا دیر یا زود در تحت تسلط خود می گیرد و جهانی می سازد.

— در چنین شرایطی اگر ادیان و عقاید و ایده‌ولوژیها و جهان-بینی‌ها پایداری خود را بخواهند، ناگزیرند خود را از پیرایه‌های زمانی و مکانی عاری سازند و جهانی بشوند، ناگزیرند با حفظ گوهر هستی خود، آن زبان و مقولاتی را که به مرور و برحسب اقتضای زمان و مکانهای گذشته به عنوان ابزار دست انتخاب کرده رهاکنند و زبان فکری و مقولات اندیشه‌ی انسان جهان امروز را برگزینند. ابزار دست گذشته در مورد خود صحیح و حتی برحسب تحولات تاریخی افکار و اجتماعات مختلف، ضروری بوده، ولی در شرایطی که پایه‌های موجودیت آنها متزلزل گشته، به کار بردن آنها نه تنها بی‌ثمر است بلکه اصل گوهر آن دین و عقیده و ایده را نیز در خطر می اندازد.

شواهد کلی:

مطالب مذکور گفتگویی بود با دوستان آشنا و خوانندگان نا آشنا (آشنا و ناآشنایانی که پیرو عقیده و مرامی بوده و هستند و آشنا و ناآشنایانی که به بی‌عقیدگی و بی‌مرامی پایبندند)، درد دلی بود با کسانی که به اندیشه دربارهٔ مسایل پیدا و نهان حیات انسانی علاقه‌مندند و هم با کسانی که بین خود و بین آنچه در روان و جان انسان می‌گذرد حاجب و حایل ساخته‌اند، طرح پرسش و پاسخی بود با کسانی که به معارف و علوم و نیازمندیهای معنوی و مادی انسان معاصر آگاهند ولی از سنت معنوی و فرهنگی خود بی‌خبرند و نیز با کسانی که مطلع از سنت فرهنگی به غمگساری از انسانهای همدرد خود برخاسته‌اند ولی دستشان از ابزار عمل تهی است، چون از جریانات جهان بدورند.

این گفتگوها و درد دل و طرح مسایل می‌بایستی قاعدهٔ در نظر

ناظرانی با دید جهانی، واقعیات مشهود محسوب گردند، بخصوص از اینرو که تایید آنها در شواهد کلی ذیل در سطح تحقیقات و شناختهای جهانی در دسترس آنان قرار دارد، یعنی:

در سیر تاریخ معنویت بشر از جوامع ابتدایی گرفته تا متمدنی،
در تجلی و سیورورت ادیان و مذاهب از قومی گرفته تا جهانی،
در مدافعات از ادیان و عقاید و مخالفت‌های با آنها،
در تلاش فلاسفه و متفکران از مننه و امکانه مختلف برای بهبود
خصایل انسانی:

در فکر و زندگی رجال ادیان و فلاسفه‌ای که انسان و مشکلات او را
موضوع اندیشه خود قرار داده‌اند،
در ارتباط مثبت و منفی دانشمندان علوم طبیعی و مادی با ادیان
و عقاید،

در جلوات حیاتی وحشت‌زا، و نیز آرامش‌بخش طبقات مختلف و
نسل‌های پیر و جوان انسان معاصر در عرصه جهان؛
در قدرت و عجز آنان در مقابل زندگی و مسایل هول‌انگیز آن،
در کوشش دانشمندان علوم انسانی مبنی بر اینکه با کمک اصول و
تحلیلات علمی ثباتی در توفان متلاطم حیات انسان امروز برقرار کنند؛
در وضع و صورت دینی به خود گرفتن عقاید و ایده‌های مادی،
در ترس و هراس انسانها در مقابل هستی و حیات،
در جستجوی معنی و محتوایی برای هستی خویش و هستی جهان،
در گیجی و حیرت آنان در طرح سوءال و گرفتن جواب؛
سوءالات رهگشا و پاسخ‌هایی التهاب‌زدا،
و نیز در اشباه و نظایر این پدیده‌های جهانی در گذشته و حال.

دلایلی از جهان اسلام:

از این شواهد کلی که درباره تمام عقاید و جهان بینی ها صادق است بگذریم، هر عقیده ای در طول حیات خود، شواهد مخصوصی بر مطالب مذکور دارد.

برای ما دلایلی حایز اهمیتند که عالم اسلامی به دست می دهد: مبدأ و منشا این دلایل را باید در خود قرآن جستجو کرد.

قرآن به روشنی اعجاب آوری دو سطحی بودن روان انسان و تعاضد فکر و ایمان را ملاک خطاب و گفتگوی خود با انسانها قرار می دهد، ملاک و میزانی که جز در موارد معدودی به کلی اهمیت آنها از نظرها پنهان ماند. پنهان ماندن این دو سطحی بودن روان و نحوه ارتباط آنها با هم، و یا حتی واژگونه فهمی آن، منشا مصائبی فکری، کلامی و فرهنگی برای اسلام گشته است.

بیان این سخن برخلاف کتب مقدس سایر ادیان، بخصوص برخلاف انجیل و تورات، امتیاز قرآن در این است که از مخاطبان خود ایمانی تعبیدی و چشم بسته به یک خدای آسمانی مجهول نمی خواهد، بلکه مخاطبان خود را به تفکر^۱، تعقل^۲، فقه^۳، تدبیر^۴، تذکر^۵ در پیرامون بنای جهان طبیعت و روان انسان برمی انگیزد، در حالی که اطمینان دارد که این تفکر، تعقل، تفقه، تدبیر و تذکر خود به خود - و نه به اجبار امر و نهی مجددی - به ایمان به مبدائی برتر از آنچه در حیطه تفکر و تعقل آنان آمده، منجر خواهد شد.

برای قرآن تردیدی نیست که فکر کردن، تعقل کردن فهم کردن، دانستن و اندیشیدن برون و درون طبیعت و جسم و جان انسان عبارت از تصور و تعقل خالق نیست و به تصور و تعقلی از خالق هم منجر نمی شود و نباید هم منجر بشود، چون خالق که به حیطه تصور و تعقل بیاید مخلوق اذهان آدمی است.

برای قرآن این مساله اهمیت و مرکزیت دارد که از راه تفکر و تدبیر

و تعقل یعنی از طریق دانش و بینش مداوم عرصه عقل و نظر، در عرصه دیگر روان، یعنی در عرصه ورای عرصه عقل انتزاعی، پیوندی پایدار و نامتزلزل با آنچه که در حیطه فعالیت عقل انتزاعی نمی‌گنجد ایجاد کند. عرصه عقل انتزاعی و نظر علمی در لوای داد و ستدش با عالم خارج، با جهان طبیعت و جهان انسانها، محکوم تحولات علمی است و کمال آن یعنی کمال این عقل انتزاعی و نظری هم در همین تحول و تطور و تکامل آنست.

کمال آن در همین بسنده نکردن به محتوای خاص محصول اندیشه عصر و دوره مخصوص است،

کمال آن در نگرستن و آزمایش کردن دانشهای بشری و حتی تنبیه یافتن و نقد کردن دانشهای فردی خود می‌باشد.

تنبیه یافتن به نقص و عجز و حدود توانائی و چاره‌جویی‌های علمی از کمالات اوست، و پیشرفت آن هم در همین است.

ولی درست به خاطر همین کمال، یعنی همین گمائی که در عدم ثبات و در ضرورت مداوم آنست نمی‌تواند به امر پایداری در ورای عرصه عقل انتزاعی پای بند شود و پیوندی با آرامش و ثبات گم شده انسان برقرار کند. عرصه ثبات آرامش جوی، آرامش پذیر هستی انسان، عرصه دیگری از روان است، عرصه دیگری ورای عرصه عقل انتزاعی روان؛ عرصه دیگری که از عرصه تعقل، تدبر، تفکر فهم و نظر تغذیه می‌کند بدون اینکه پایبند به تزلزل عرصه عقل انتزاعی و نظر علمی باشد؛ عرصه‌یی است که کمال آن در دوری مداوم از تزلزل، در ثبات، در معنی دادن و محتوای بخشیدن به زندگی و هستی انسان و انسانهاست.

وجود این عرصه ثبات، و تفکیک دو عرصه روان را قرآن با زبردستی بس عظیم بیان می‌کند. به این ترتیب که قرآن در مجموع در موارد بسیار زیادی از تفکر، تدبر، تعقل، فقه، نظر و تذکر صحبت می‌کند، ولی

برخلاف انتظار کسانی که پای بند به عقل انتزاعی هستند در هیچ کجا کمترین نامی از عقل به عنوان نیروی مجری و عامل عمل تعقل، تفکر، تدبیر، فقه، نظر و تذکر نمی برد؛ کلمه «عقل» به عنوان نیروی روانی انسانی اصلاً در قرآن نیست^۶. قرآن در تمام این موارد به جای عقل نیروی روانی دیگری را یاد می کند. که باید از این تفکر و تعقل و تدبیر و سایر افعال روشنگری روان بهره ببرد. یعنی قلب^۷، فؤاد^۸، لب^۹:

یعنی همان عرصه شبات جو، یعنی همان عرصه آرامش پذیر؛

یعنی همان عرصه عمق روان انسانی؛

یعنی همان عرصه ای که مرکز داد و ستدهای روان با کلیه مجاری

درک و احساس آن چیزی است که بشر آنرا زندگی می نامد؛

یعنی با آن عرصه ای که حاصل فعل و انفعالات خوشی ها و ناخوشی-

های جسم و جان و محصول مجموعه ملاپات و ناملاپات مادی و معنوی است،

یعنی با همان عرصه ای که عرصه «خود» و «خودبودن» عرصه

«من» و «من بودن» را تشکیل می دهد،

یعنی همان عرصه ای که از اینرو پایه هستی انسان را می سازد که

ریشه های سطوح روشن روان، یعنی ریشه های دانش نیروی خرد در ارتباط خود با جهان و انسان، در آن جریان یافته و جایگیر شده است.

«این صراحت قرآن در تفکیک دو عرصه روان انسان تاویل بردار

نیست. این سوءال می بایستی هم کسانی را که به قرآن ایمان دارند و هم

کسانی را که فقط از سر تحقیق به مطالعه قرآن می پردازند به خود مشغول

ساخته باشد که چرا قرآن با تمام اصراری که به اندیشه کردن دارد یکجا از

عقل به عنوان عقل یعنی به عنوان یک نیروی مستقل موجود در عرصه روان

نام نمی برد؟

نمی توانسته؟

یا نمی دانسته؟

یا به صراحت نشان می دهد که نمی خواسته و دلیل هم دارد که چرا
نمی خواسته است .

چون هدف قرآن پرورش و یا حتی ایجاد ایمان در سویدای جان
انسان است :

ایمانی که جای آن قلب و لب و فواد است ، نه عقل انتزاعی ، نه عقل
ریاضی ، نه عقل طبیعی و نه امثال آن .

توسل جستن به تاویل و توجیهاتی از این قبیل که «اگرهم کلمه»
عقل در قرآن نیامده لاف در اخبار ، بسیار آمده و پس مراد قرآن هم از
قلب و لب و فواد همان عقل است ، « نه تنها تاویل و توجیه نیست ، بلکه
تحقیر به لحن قرآن و اهانت به قدرت بیان بنیانگذار اسلام می باشد ، خواه
چنین توجیهی از طرف مومنان به قرآن - حتی از طرف مردی مثل غزالی^{۱۰}
صورت گیرد ، و خواه از جانب دیگران .

باری زبردستی قرآن تنها در تفکیک این دو عرصه از هم نیست ،
زبردستی قرآن تنها در وصول بدین هدف نیست که پایه های عمیق روان
انسان را در پیوند با سرچشمه ثبات محکم کند و در عرصه آن ، ایمان
ایمن ساز و ایمنی بخش بنا کند .

زبردستی قرآن علاوه بر این در اصرار به این است که این ایمان
ایمن ساز و ایمنی بخش نباید تعبدی ، نباید کورکورانه و نباید تقلیدی باشد .
به این ترتیب قرآن در ارتباط با حل مشکل بنای روحی انسان و در
ارتباط با حل مشکل نسبت متقابل علم و ایمان دو عمل انجام می دهد :
یکی تفکیک دو سطح روان انسانی از یکدیگر و دیگری مشخص نمودن و مجزا-
ساختن دو عرصه دانش از هم می باشد . در حالی که در عین تفکیک وجدایی
ضرورت پشتیبانی متقابل آن دو سطح و این دو عرصه را تاکید می کند :
به روشنی نشان می دهد که عرصه دانش غیر از عرصه ایمان است :

عرصه فعالیت ذهنی محدود و پیوسته در تغییر، غیر از عرصه عقد قلبی است، با هم مغایرند، ولی در عین حال هریک به دیگری نیازمند است: نفوذ در عرصه ایمان از طریق عرصه دانش انجام می گیرد و از طرف دیگر و در عین حال، عرصه دانش تداوم خود را مرهون ثابت نمودن ریشه های خود در عرصه ایمان می باشد:

فعالیت های ذهنی بدون پایه اسلامی سرانجام تزلزل آور است و ایمان بدون روشنائی دانش، جهل و تاریکی: کمال مطلوب در اتکاء متقابل دو سطح روان به یکدیگر و در تعاضد یعنی در پشتیبانی متقابل این دو عرصه می باشد.

والا ترین دست پرورده مکتب اسلام، یعنی نخستین پیشوای شیعیان در مقطع مهمی از تاریخ دانش بشر برای جلوگیری از وقوع حادثه دردناکی برای علم و اندیشه، به صراحت تمام به این تعاضد علم و ایمان استناد می کند، یعنی در آن زمانی که هستی بخشی از دانش انسان آنروز را در خطر می بیند یعنی در آن زمانی که خلیفه دوم تصمیم به سوزاندن کتابخانه های اسکندریه می گیرد.

بنا به نقل مورخ اسلامی، صاحب طبقات الامم، قاضی صاعد اندلسی^{۱۱}، در آن موقع علی (ع) خطاب به عمر در منع از کتاب سوزی اینطور استدلال می کند که این کتب حاوی علوم هستند که نه تنها مخالف قرآن نیستند، بلکه معاضد آنند. درست نکته اصلی هم در همین توجه دادن به معاضده و تعاضد علوم با قرآن است.

معاضده (و یا حتی تعاضد) بدین معنی که گرچه آن علوم عبارت از قرآن نیستند و قرآن نیز برابر با آن علوم نیست، در عین حال هر دو معاضد یکدیگرند:

علوم و معارف انسانی می تواند عرصه دانش پایبندان به قرآن را توسعه دهند و از طریق دانش، ایمان آنان را راسخ تر کنند. -

تا اینجا معاضدت علم و دانش نسبت به قرآن، اما معاضدت قرآن در مورد علم و دانش در این است که ایمان عمیق قرآنی می‌تواند پایه‌های موجودیت علوم را در روان محکم‌تر نماید و این پایه‌ها را پلکانی برای تکامل مدارج بعدی آنان بسازد.

این بود رویه علوی که درست منطبق بر شیوه قرآنی است. عین همین توجه علی (ع) به این نکته قرآنی یعنی تفکیک و در عین حال تعاضد دانش و ایمان در رفتار ائمه دیگر شیعیان دیده می‌شود، بخصوص در رفتار امام پنجم (ع) تا امام هشتم (ع) که عصر آنها درست منطبق با زمان شروع غیررسمی داد و ستدهای فرهنگی و علمی اسلامی با فرهنگهای غیراسلامی بود تا زمان اوج این ارتباطات یعنی تا زمان اخذ علوم و معارف ملل غیراسلامی به صورت رسمی (در زمان مامون).

همین رفتار خود موجب واقعیت تاریخی دیگری گشته است، یعنی این واقعیت که چه در دوره خود ائمه، شیعیان وجه بعد از آن اکثریت مطلق آشنایان با علوم و معارف ملل غیراسلامی یا شیعه بودند و یا تمایل به تشیع داشتند، شرح و بیان چگونگی و چرایی این امر باید به جای دیگر موکول گردد.

در اینجا فقط همین بس که بدانیم که این نکته قرآنی فقط به قلمرو خود قرآن و جریان مشخصی در طول تاریخ اسلام محدود ماند و بطور کلی اهمیت تاریخ‌ساز آن مورد توجه واقع نگشت.

عدم توجه به این اصل اساسی قرآن موجب پیدایش دو جریان علمی و عملی دور از خط مشی قرآن در جهان اسلام گشت:

یک جریان از همان روش احراق کتب غیرقرآنی پیروی نمود. اگر هم کتابی نسوزاند لااقل آنچه را در قرآن نمی‌یافت و نمی‌توانست بیابد یکسره ممنوع کرد و یا به کلی از آن دوری جست، راه ترقی و پیشرفت عرصه دانش و روشننگری سطوح زیرین روان را بست و برخورد داد و ستد با روان انسان

و جهان را که مورد تاکید مداوم قرآن است ناممکن ساخت . اندیشه ، تفکر ، تعقل و تدبیر را محدود نگه داشت و جلوی تغذیه مداوم عمیق هستی انسان را از دانش بشرگرفت . در دوره های اول اسلام فلسفه و دانشهای غیراسلامی را کفر خواند و در ادوار بعد (تا زمان ما) پرداختن به آنها را کفرآور تشخیص داد : **معاذت و تعاضد علم و ایمان را نفهمید : در نتیجه اندیشه را گشت و پایه های ایمان را سست نمود .**

جریان علمی و عملی دوم در جهان اسلام ، به عکس جریان اول به عقل و اندیشه و دانش غیرقرآنی روی خوش نشان داد ولی به جای اینکه ارتباط علم و ایمان را بر طبق شیوه قرآنی و علوی در تعاضد آنان به بیند ، به اثبات کردن تساوی آیات قرآن با فکر این فیلسوف و آن فیلسوف یونانی و هندی و غیره پرداخت . هم و غم طرفداران این جریان علمی بر این شد که اهمیت قرآن را از این راه ثابت کنند که فکری از افکار فیلسوفی را از این آیه یا آن آیه درآوردند و آنها را برهم منطبق سازند ، بدون اینکه به این واقعیت توجه کنند که به این ترتیب چیز تازه ای از قرآن نفهمیده اند ، کشف ستی ننموده اند ، بلکه نهایت امر چیزی را که کشف شده بود به گمان خود دو مرتبه در قرآن پیدا کرده اند . .

این تعبیر و تفسیر و این عمل به اصطلاح علمی نه خدمت به قرآن بوده و نه خدمت به دانش سیال بشری ، بلکه خدمتی بوده است در حق این فیلسوف یا آن دانشمند :

خدمت به قرآن از اینرو نبوده و نیست که چنین تساوی برقرار نمودن بین افکار فلسفی و علمی و بین آیات قرآنی این گرفتاری را برای قرآن می آورد که در صورت کشف نادرستی آن فکر فلسفی و علمی ، آن آیه منطبق شده بر آن فکر و نظر نیز مورد شک و تردید قرار خواهد گرفت . - و این گرفتاری برای تمام آیاتی که در طول تاریخ فلسفه اسلامی با آراء مردود گشته فلاسفه یونانی برابر گرفته شده به وجود آمده است ، و همین گرفتاری

هم برای آیاتی که در عصر ما با افکار سیال فلسفی و علمی دانشمندان متاخر و معاصر برابر گرفته می‌شود به وجود خواهد آمد.

در هر حال این جریان علمی و عملی در عالم اسلامی (که به‌منوبه خود تقلیدی از شیوه علمی رواقیون، نوافلاطونیها و مکتب اسکندرانی است)^{۱۲} که منجر به تساوی محصولات دانش بشر با یاتی که وظیفه آنها ایجاد ایمان ایمن‌ساز ثابتی در قلب و لب انسانی بوده است، غیر از تعاضد منظور قرآنی بوده، هم به‌ضرر علم و اندیشه و هم به‌زیان ایمان بود. اندیشه و تفکر را به‌صورت امر تعیدی درآورده و به‌بن‌بست کشانید. و از طرف دیگر با چسبیدن به افکاری که محدود به زمان و مکان خاصی بوده‌اند مانع ایجاد ارتباطات تازه با دانش روزافزون بشر و بالمآل مانع تغذیه عرصه قلب و ایمان از عرصه دانش انسانی گشت. اندیشه ناتوان شد و عقیده و ایمان بی‌پشتیبان.

نتیجه و پایان:

شیوه قرآن یعنی تفکیک دو بخش روان (قلمرو عقل و قلب) و دو عرصه علم و ایمان، و در عین حال پیوند متقابل آن‌دو، هم ره به عرصه دانش بشر و لزوم تلاش در آن عرصه گشود و هم شیوه استحکام ایمان را در عرصه قلب و مامن ایمان آموخت.

رویه علوی براساس این اصل قرآنی، ارتباط علم و ایمان را به تعاضد و معاضدت (یعنی پشتیبانی متقابل آن‌دو) تعبیر نمود و بدین ترتیب لزوم آموختن زبان فکر و دانش بشر هر دوره‌ای را ضروری شمرد. اهمیت همراهی و هماهنگی با زبان علم و مقولات فکری انسان هر دوره‌ای یعنی اهمیت جهانی‌شدن مداوم اسلام را نشان داد.

نادیده‌گرفتن و یا به‌کارنبردن شیوه قرآنی و رویه علوی منجر به‌پیداشدن دو جریان عملی و علمی دیگری در عالم اسلام شد:

جریانی که از زبان علم و مقولات فکری و حیاتی انسانها دوری جست، سبب بیگانگی دین با علم و دین با تمدن و دین با انسانهای دائما در تغییر گشت .

جریانی که وحی و فلسفه (و علوم) را برابر شمرد، عملا - ولو، ناآگاهانه - اهمیت اصلی و اولی را از آن فلسفه و علم تلقی کرد و قرآن را تحت الشعاع آنها قرار داد، چون اهمیت قرآن را در این می دید که قرآن با چیزی که از منظر او بدون گفتگو مهم بوده است برابرست: یعنی با فلسفه و علم .

در هر حال هریک از این دو جریان به نوبه خود و بر حسب مقتضیات ضروری زمانی و مکانی به ایده ها و تصوراتی توسل جست که برای آن، به منزله ابزار دست موافق با زمان و مکان حیات خود لازم می نمود، تصورات و ایده هایی که در ادوار بعدی بصورت عناصر اصلی اسلام تلقی شدند در حالی که به اصل و متن اسلام ارتباطی نداشتند .

به هم آمیخته شدن اسلام با عناصر غیر اسلامی محلی و محدود به زمان معین، هر روز امکان جهانی شدن اسلام را مشکل تر و فاصله آنرا از انسانهای هر زمان بیشتر ساخت .

برای حل این مشکل غمگسارانی - که بعدا آنها را مصلح خواندند - پا به میدان گذاشتند و به دفاع از اسلام در مقابل حملات خودی و بیگانه برخاستند .

شیوه های این غمگساران و برنامه ها و هدفهای آنان مختلف بود - بعضی هم اصلا برنامه و شیوه خاصی نداشتند - ولی سرنوشت تمام آنان تقریبا یکسان بود، و آن عبارت بود از بوجود آمدن نبرد داخلی بر ضد آنان . امری که در مورد تمام این غمگساران چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی به چشم می خورد (و اشباه آن در قلمرو ادیان و جهان بینی های دیگر نیز دیده می شود)، این است که هر چه این غمگساران در گفته ها و

نوشته‌های خود زبان علمی و مقولات فکری مخاطبان خود را بیشتر و ماهرانه‌تر رعایت کردند به همان اندازه طیف تاثیر و موفقیت آنان بیشتر بوده است . هرچه جهانی‌تر اندیشیدند و هرچه شیوه^۶ قرآنی را بهتر به کار بستند ، به رهایی مخاطبان خود از تزلزل ایمانی و حیاتی بیشتر کمک نمودند . روان آنان شاد که همه این نکته را علماً و عملاً به اثبات رسانیدند

که :

در صحنه^۶ نبرد عقاید ، ضامن
پایداری هر عقیده‌یی جهانی شدن آنست .

پاورقی‌ها

- ۱- مثال برای تفکر به معنی اندیشه در پیرامون بنای کل عالم: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (آل عمران / ۹۱) .
- ۲- مثال در مورد اینکه برای هر صاحب عقلی تمام جهان و حوادث آن نشانه هستی سرچشمه جهان ساز و حادثه آفرین است: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْضَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ . (البقره / ۱۶۴)
- ۳- فقه به معنی فهم و قدرت به آگاهی یافتن است . مثال برای ارائه دادن اینکه عجایب جهان قاعده صاحبان فهم را به مبداء هستی رهبری می کنند: «و قد فصلنا الايات لقوم يفقهون . (الانعام / ۹۸) .
- ۴- تدبیر در قرآن بیشتر به معنی اندیشه درباره دستورات ایمانی و اعتقادی است ، اندیشه به اینکه استحکام آیات و دستورات مستلزم قبول نمودن آنهاست : مثلاً : النساء / ۸ و سوره محمد / ۲۴ .
- ۵- تذکر به معنی آگاهی مجدد به این امر است که آیات نشانه عظمت هستی اوست : «هو الذي يرزقكم آياته و ينزل من السماء رزقا و ما يتذكر الا من ينيب . (غافر / ۱۳) .

۶- از ماده «ع - ق - ل» فقط مشتقات فعل ماضی و مضارع آن در قرآن استعمال می‌گردد، و از صیغ اسمی این ماده یعنی از «عقل»، «عافل» و «معقول» اثری در قرآن نیست.

۷- قلب در قرآن در ارتباط با انجام وظایف مختلفی آمده است. مهمترین موارد آن در ارتباط با فعالیت‌های روانی ذیل مشاهده می‌شود: در ارتباط با انجام عمل تعقل: «افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها» (الحج / ۴۶). در اینجا قلب مجری عمل اندیشه و بهره‌مندی از آنست.

در ارتباط با اجرای عمل تذکار: «ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب». (ق، ۳۷).

در ارتباط با عمل تدبیر: «افلا یتدبرون ام علی قلوب اقفالها». (محمد / ۲۴). فقط قلبی قادر به تدبیر هستند که بر آنان اقبال نیست. در ارتباط با انجام فعل فقه: «لهم قلوب لایفقهون بها». (الاعراف / ۱۷۹). فهم از راه قلب است نهایت اینکه همه‌قلبی قادر به فهم نیست.

۸- فواد عامل درک واقعیاتی است که از طریق حواس به آنها دسترسی می‌سورست: «ماکذب الفواد ما رای» (النجم / ۱۱).

۹- لب نیروی اندیشه در پیرامون کائنات و درباره چرایی، چگونگی و از کجایی آنهاست «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب». (آل عمران / ۱۹۰). لب نیز عامل تذکار و آگاهی یافتن است: «و ما یذکر الا اولوا الالباب». (البقره / ۲۶۹).

۱۰- در ارتباط و اختلاف عقل و نفس و قلب و روح در سنت اسلامی گفتگوهای فراوانی صورت گرفته و کتب و رسائل زیادی نوشته شده است. در این مورد امام محمد غزالی (وفات ۵۰۵ هجری قمری برابر با ۱۱۱۱

میلادی) از اینرو حایز اهمیت ویژه ایست که واجد معرفتی بس عمیق و وسیع به قرآن و احادیث و اخبار، به احوال فرق اسلامی، به علوم نقلی و عقلی و به تصوف و عرفان تا عصر خود بوده است. وی مانند سایر بزرگان متصوفه عرفان، برای قلب اهمیت پایه مرکزی قائل است و در کتب و رسائل خود، در ارتباطات مختلف و از نقطه نظرهای متفاوت، از قلب سخن می گوید.

در «الرساله اللدنیه» (چاپ مصر) جزء مجموعه رسائل ده گانه غزالی، ۱۳۵۳ هـ برابر ۱۹۳۴ م، صفحات ۲۵ تا ۴۵) پس از توضیح اینکه «مرادش از نفس، جوهر کامل یکتائی است که کارش جز تذکر و حفظ و تفکر و تمیز و اندیشه نیست» و پس از اقرار به اینکه «این نفس بدون حد و حصر، صور عاری از مواد را می پذیرد و بر روح حیوانی و طبیعی ریاست دارد و فرمانده سایر قوا بوده، همه فرمانبر آنند» می گوید: وللنفس الناطقه اعنی هذا الجوهر عند کل قوم اسم خاص. فالحکماء یسمون هذا الجوهر النفس الناطقه، والقرآن یسمیه النفس المطمئنه والروح الامری، والمتصوفه تسمیه القلب. والخلاف فی الاسامی والمعنی واحد لاخلاف فیه. فالقلب والروح عندنا والمطمئنه کلها اسمی النفس الناطقه. والنفس الناطقه هی الجوهر الحی الفصل المدرک» (ص ۲۳ و ۲۴).

چنانچه مشاهده می شود غزالی به صراحت اعتراف می کند که جوهر کامل نامبرده در زبان حکما نفس ناطقه (به معنی نیروی انتزاعی عقلی به معنی مدرک صور منتزع از مراد) و در لسان قرآن نفس مطمئنه و یا روح امری و در زبان عرفا قلب نام دارد اختلاف فقط در الفاظ است، و گر نه معنی یکی است یعنی همان جوهر کامل یکتا. غزالی با این بیان مثل دیگران دقت لحن قرآن را نمی یابد، عرصه قلب و عقل را یکسان می شمرد.

۱۱- در گیرودار جدالها و گفتگوهای پرسر و صدایی که (بخصوص در پرتو جنبش اصلاح‌گران بزرگ مثل سید جمال الدین حسینی و محمد عبده) دربارهٔ اصلاح دانشگاه اسلامی الازهر در قاهره پیش آمد، یکی از بزرگان علمای هند محسن‌الملک مقاله‌ای نوشته که در آن، پرداختن به علوم و فلسفه را - به گونهٔ بزرگانی مثل غزالی و ابن رشد و فخر رازی و غیره - یکی از شرائط حتمی اصلاح الازهر به حساب آورده است. در این مقاله پس از استناد به نوشته‌ها و گفته‌های بزرگان جهان اسلام، خبر مذکور را به عنوان اعظم استناد خود و به تعبیر ذیل (وبا لحنی احترام‌آسبز نسبت به عمر یاد می‌کند):
«و اعظم من ذلك كله الاثر الماثور المشهور عن سيدنا علي (ع) فيما اشار به علي سيدنا عمر رضي الله عنه بعدم احراق خزانه الكتب بالاسكندريه قال: انها علوم ليست تخالف القرآن العزيز بل تعاضده و تفسره حق التفسير لاسراره القامضه الدقيقه و هو قول معروف عنه» (تاریخ الاستاذ الامام شيخ محمد عبده، تالیف السيد محمد رشید رضا، چاپ مصر، ۱۳۵۰ هجری برابر ۱۹۳۱ میلادی، جلد اول، صفحه ۵۳۵)

حاصل اینکه: سوزاندن این کتب روا نیست چون آنها حاوی علومی هستند که نه تنها مخالف قرآن نیستند بلکه معاضد آن و مفسر راستین اسرار دقیق و غامض آن می‌باشند.

۱۲- نگارنده را در این مورد مقالهٔ جداگانه‌ایست که قرار است به زودی در مجموعه‌ای به نام «فکر و ایمان» منتشر شود.

نوشته: احسان شریعتی

شریعتی ، شریعتی است

بمناسبت سالگرد شهادت

شهید شاهد شمع

علی شریعتی

«إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ إِلَّا بِقَتْلِي، فَيَا سَيُوفُ خُذْنِي...»
سیدالشهداء

■ «تبارنامه» خونین این قبیله کجاست

که بر کرانه شهیدی دگر بیافزاید...

مرثیه - در کوچه باغهای نشابور

■ یکسال از شهادت شمع گذشت. ابعاد این معراج را در جهاد ناس در سالی که گذشت به یقین رویت می‌کنیم. روح وارسته‌اش همچون ثار بر خیمه‌های قبائل مسلمان می‌چرخد و به‌گفته عرفات از او «مبارزی نه تنها ایرانی، بلکه لبنانی و فلسطینی و عالمی» می‌سازد و خصمش نیز هر روز عمیقتر به یاس و افسوس درمی‌آید که در این جنایت چه خسروانی کرده است. ما امروز زبانی را از دست داده‌ایم که لهیب ندایش جانها را بیتاب می‌کرد و به‌طرفه‌العین آماده شهادتشان می‌ساخت. ما امروز قلبی را از دست داده‌ایم که گنجینه درد سالها بود و سالها، «دو هزار و اند سال اسارت».

ما امروز اندیشه‌ای را از دست داده‌ایم که حلاج و دکارت را آشتی داده بود و با خصیصه شهودی توحیدی‌اش، از همه تضادهای بین ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، راسیونالیسم و امپریالیسم، فینالیسم، دترمینیسم،

ولونتریسم ، پراگماتیسم و انتلکتوئالیسم ، مارکسیسم و ماکس و بریسم ... فرارفته و همه را در یک جدل توحیدی در سیر تکاملی خلقت به‌سوی هرچه فزونتر خدائی‌کردن تاریخ ، جامعه ، انسان و خویشتن گام پیش برمی‌داشت . ما امروز نگاهی را از دست داده‌ایم که بسان عقابی مست در قفس حذقهء چشمان «به‌رنگ روحش» اسیر بودند و چنان جذبه‌ای داشتند که « خاک را به‌منظر کیمیا می‌کردند » . چه بسیار در اقیانوس نگاههای غوطه خورده‌ام ، چه طهارت لذتبخشی ، چه «خودسازی انقلابی» ای . ما امروز بدنی را از دست داده‌ایم که همواره یا ملتهب فریاد بود و یا منقبض نوشتن .

در مقابل این همه از دست دادن‌ها ، یک چیز را به‌دست آورده‌ایم و آن بیرقی است که وی برای «حسن‌جوریه‌ها» به‌ارث نهاده است . در آخرین دیدارم با او درحالی‌که هنوز دست مهربانش را بر شانه‌ام احساس می‌کردم ، گفت : «من بیرون خواهم آمد ، اگر موفق شدم ، راه را ادامه می‌دهیم و اگر ... که راه روشن است و باید تنها ادامه دهی ... » یکسال انتظار کشیدم ... درحالی‌که نه خویشاوندی می‌یافتم و نه به‌خوشیهای «واسپها» دلخوشی داشتم ... در غروبی که بر درگاه انتظاری به‌پاس‌آلوده نشسته بودم ، ناگهان دوستی پیغام داد که او «گریخت» ... شوق بود و شور بود و شررهای شفقت خداوندی و دغدغهء دیدارت ... بدن مطهرش را دیدم که ... سیمائی به‌نیروانا آرام ، لبخندی تلخ‌گسترده به‌چهر ، «همچون نیلوفر بی‌آلایش آب» در غنا ، «فزت» بطلب غنوده بود بدنش و شاگردانش در لندن می‌گشتند و در کشور استعمار قرن‌ها ، در شهر ظلمت ، «الله‌اکبر» گویان ، شهادت می‌دادند ، طنین فریادهائی که بدون هیچ‌بلندگوئی از خشم شهر را می‌لرزاندند . «لااله الاالله» «بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو ...» تا به‌زینبیه رسید و بر دوش شیعیان محروم لبنان ، فلسطینیهای آواره از وطن و مجاهدان و یارانی همه‌آواره ، حمل می‌شد تا

به‌زینب سپرده‌شد و به «انتظار» نشست تا به «اعتراض بخواند... چندی نگذشت که دعوتش را وارثانش مستضعفین پاسخ گفتند. از منتهی‌الیه آسیا، فیلیپین تا قلب افریقا، جبهه‌های آزادیبخش گرد آمد. پس از تلاوت آیات شهادت، شیخ یعقوب برخاست با غرش رگبار صدایش... «کان علی شریعتی... ثورة فی الاستمرار والاستمرار فی الثورة...» تا مراسم کوهستان و تا روز معلم و تا... آخر الزمان.

گرچه دشمنان علی، به همان سنت سنیّه همیشه تاریخ خواستند در غیبتش دوباره تحریف و تهمت و... را آغاز کنند، اما رویش رستمانه علمائی چون تهرانی‌ها بود که نقش بر آبشان می‌کرد و مشت‌های هزاران طلبه راستین و دانشجوی مسلمان بود که بیش‌تر می‌های روزی‌نامه‌ها را افشا می‌کرد. تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سالهاست

بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر

از مردهات هنوز

پرهیز می‌کنند. (حلاج)

.....

خوشا سپیده دما

که سرخ‌بوته خون شما در آینه‌اش،

میان مرگ و شفق،

چنان تجلی کرد،

و بار دگر

سرود بودن را،

در برگ برگ آن بیشه،

و موج موج خزر جاودانگی بخشید. (در آنسوی شب و روز)

.....

زانسوی خواب مرداب
ای مرغهای توفان . پروازتان بلند .
آرامش گلولهء سربی را
در خون خویشتن
اینگونه عاشقانه پذیرفتید ،
این گونه مهربان .
زانسوی خواب مرداب ، آوازتان بلند .^۲

* * *

ما امروز ، در چنین مقطعی از تاریخ تشیع علوی ، که در یک نبرد
مرگ و زندگی با قدرتهای سه گانهء تثلیث حاکم بر جهان و جامعه امان و
به ویژه سومین آن تزویر، شیخ استحمار، روباه ، که شهید شاهد شمع در آخرین
سفر حج اش، در « رمی جمرات » نفی آنرا نیت کرد ، زیرا که سنگ زیرین
آند و طاغوت دیگر است ، درگیر شده ایم ، باید هرچه بیشتر به اندیشهء
توحیدی شهید شاهد شمع مسلح گردیم و با این سلاح برنده ، در عرصهء جدل
فلسفه « اقبال وار » به جنگ بر علیه ایدئالیسم شرقی و ماتریالیسم غربی، و
در کارزار اجتماع ، با مشرک و منافق بشتابیم .

روز به روز عناصر شکل گیری یک « حزب خدائی خلق »^۳ که در آن
انسانهای نویسنی بر اساس تز « خودسازی انقلابی » شمع ساخته می شوند ،
به وجود می آید و ما روز به روز بر این تجربه آگاه تر می شویم که در آمیزش با
ایدئولوژیها و احزاب رقیب ، سراپا خود آگاه و مستقل برخورد کنیم و اصل
جاوید « موازنهء منفی » را تبدیل به یک « ایسم » مستقل از تشیع علوی و اسلام
محمدی نخواهیم ساخت و برخلاف شایعات مرتجعین و متجددین از شهید
شاهد شمع این بت شکن کبیر، یک بت نخواهیم ساخت و انتقادمان به انتهای
که افکار و آثاری را دارای « اشتباهات اساسی » در اسلام می پندارند ، این
نیست که چرا مشکل تراشی می کنند و مساله ایجاد می کنند ، بلکه درست بر

عکس، اعتقاد ما بر اینست که چرا هیچگاه ایشان مسائلی را که به نظرشان اشتباه می‌آید، مطرح نمی‌سازند، چرا اشکال علمی و ایدئولوژیک را پیش نمی‌کشند، چرا فتوی می‌دهند، چرا نق می‌زنند، چرا اعلامیه می‌دهند و چرا نقد نمی‌نویسند؟ و همچنین به‌میردان مکتب او نیز خواهیم گفت که ارزش والای شهید تنها به‌خاطر تئوریهای نوین وی در جهان‌بینی توحیدی و انقلاب شیعی نیست، بلکه بیشتر به‌خاطر مجاهده بی‌امان او و ایثار عارفانه‌اش برای حق و زندگی سراسر سوختن و روشنائی دادن در این «لیل‌القدر» است، پس بنا به گفته مهندس عزیز استاد بازرگان «... و از نسل جوان پرشور می‌خواهم جنازه و خاطره‌اش را به جای ناله و یاس با صبر و امید و عزم به‌دوش بکشند و افکار و آثارش را مشایعت نمایند.»

الحمد لله، صفها مشخص شدند، دوست معلوم، دشمن معلوم، دست مشرک کوتاه، زبان منافق بریده، شهادت شمع بر همه آشکار، صفوف مجاهدین متشکل، توده مستضعفین به‌پا، روشنفکران مومن، روحانیون تهرانی، روشنفکران حاج سید جواد، مجاهدان راستین، منافقان خارج... «هست بر مومن شهیدی زندگی»

بر منافق مردنست و زندگی» مولوی

پدر. من امشب صحیفه می‌خوانم، در غم هم‌رکاب نبودن در مقتل شهادت: «... فاطم الله عزوجل نبیه علیه السلام ان بنی امیه تملک سلطان هذه الامه و ملکها طول هذه المده فلو طاولتهم الجبال لطالوا علیها حتی باذن الله تعالی بزوال ملکهم و هم من ذلک یستشعرون عداوتنا اهل البیت و بعضنا اخبر الله نبیه بما یلقى اهل بیت محمد و اهل مودتهم و شیعتهم منهم فی ايامهم و ملکهم...» «... وهاجرالی بلاد الغربه و محل النای عن موطن رحله و موضع

رجله ومسقط راسه و انس نفسه ارادة منه لاعزاز دينك واستغفارا على اهل الكفرىك... .

«... و اشكرهم على هجرهم فيك ديار قومهم و خروجهم من سعه المعاش الى ضيقه...» (در طلب رحمت بر پيغمبران و پيروان ايشان)

«سفرت به خير. اما، تو و دوستي! خدا را

چوازاين كوير وحشت به سلامتي گذشتي،

به شكوفه ها، به باران،

برسان سلام ما را»^۴

راستي پدر، تو كه بودي، چه بنامت كه زندانبانت خود را «بنده» فضيلت «تو خواند، دوستان نهضتي «شهيد جاويد» ناميدند، كانون نويسندگان «نويسنده» آزاد»، شاگردان غمزدهات «روشنگر اسلام راستين در فكر جوان ها»، «هرگز بزرگ» و... ناميدندت و بگذريم از آن «جعلقهاي همزه لمزه» ولايتي «كه صفحه را به اراجيفشان نمي آلايم كه به قول ابوالعلاء معري: «فا ميرهم نال الاماره بالخنا و تقيمهم بصلاته متصيد...»

و اما من، ترا چه بنام؟

و اما تو. خدايت، زمانت، زندگيت نشان دادندكه «آفتاب آمد دليل آفتاب»:

نه، اينها همه هست و اينهمه شريعتي نيست

شريعتي، شريعتي است.

هگل در دروس فلسفه اش گفته است: «... تكريم واحد تنها غايت

اسلام است و ذهنيّت به مثابه موضوع فعاليت اش مقصودي بجز اين پرستش ندارد،

و نيت تابع كردن جهان براي واحد از اينروست. باري اين واحد

به راستي تعين ذهن را داراست، در همان حال، همچنانكه ذهنيّت به عين

تبديل مي شود، اين واحد تمام تعين مشخص را از دست مي دهد و خودش

در باب ذهن آزاد نمي شود و فعاليت اش هيچ مشخص نيست. اسلام مع هذا

به شكل هندی يا موناكال در مطلق جذب نمي شود، بلكه ذهنيّت در آن زنده

و نامحدود است، این فعالیتی است که در حالی که در جهان ظاهر می شود آنرا نفی می کند و به جز برای وجود پرستش واحد حرکت و مداخله نمی کند. موضوع اسلام عقلانی است و هیچ تصویری و هیچ نمایشی را از الله روا نمی دارد. خطوط بنیادی اسلام این را در بر می گیرند که در واقع هیچ نمی تواند استقرار یابد مگر یکپارچه متحرک و زنده به سوی افق نامحدود جهان برود، پرستش واحد تنها رشته ایست که تمام را به هم پیوسته و متحد می سازد. در این افق تمامی حد و مرزها، تمامی تمایزات ملل و فرق ناپدید می گردند؛ هیچ نژادی، هیچ حق سیاسی تولد و مالکیت ارزشی ندارند، تنها انسان به مثابه مومن یک ارزش دارد و آن: پرستش واحد، اعتقاد به او، روزه-گرفتن، خود را از احساس بدنی شخصی رهانیدن، انفاق کردن به معنی وارستن ضمیر نیک خود، اینها دستورات ساده ای هستند اما بالاترین شایستگی ها مردن برای ایمان است، و آنکس که برای ایمان می میرد به بهشت یقین دارد.»

آری، اینک تو

تنهاترین تنها

زیباترین روح پرستنده

ای حر، در همه حال حر،

سندان صبور سر

ای صبور

صبر سرخ پیشه

هرگز نشکستی

ای «هرگز بزرگ»

ای نفثة المصدور

ای انسان ، خداگونه‌ای در تبعید

ابوذر زمان

امام امت سرخ

حقیقتی برگرفته اساطیر

انسان تمام ، تنها

ای مومن در علم

میعادکننده با ابراهیم

ای منتظر معترض

ای موعود هنر

پیوند ده فرهنگ و ایدئولوژی

جامعه‌شناس شرک

ای مذهبی ، ضد مذهبی

ای هاجر متمدن

ای وارث آدم

«یاد» آور رستاخیز کربلا

ای شیعه علی

افشاگر تشیع صفوی

ای متدلوگ علم

افشاگر اسکولاستیک جدید

استخراج‌کننده منابع فرهنگی

ای منقلب‌کننده ارزشها

ای روشنگر سرشار از سوءولیت

آغازگر رنسانس

ایجادگر جدل تمدن و تجدد

آزادیبخش از چهار زندان

ای شیعهء مسوءول
قلبت پراز نیایش است
رمز جهاد ، سکوت ، تلاش
نمود مکتب ، وحدت ، عدالت
از دودمان کتاب ، فقر ، آزادی
همواره سرشار رنج ، علم ، شرف
پیام آور کتاب ، ترازو ، آهن
ای آخرین کلامت :
عرفان ، آزادی ، برابری
افشاگر علل انحطاط مذاهب
بنیانگر مکتب واسطه
ای همواره از بودن خویش در رنج
در این کویر
به کجا تکیه کنیم ؟
چه باید کرد ؟
حسینیه
شهادت
زینبیه
پس از شهادت
ترسیم گر بزرگ سیمای محمد
ای انسان در تمدن جدید
هرماه پا به پای پیامبر
بنیانگر زیربنای توحید
اسلام شناس ابوذری
ای همواره بر لبش شعار : « برخیزیم و گامی فراپیش نهمیم . »

رسواگر از خویش بیگانگی خویشتن
فیلسوف اخلاق
دعوت کننده به بازگشت به خویش
و آنگاه کدامین خویشتن خویش
ای تنها تعلق من و ما
اینک شهید رفته ای

دیگر ما هیچ چیز ، ای همه چیز ما
در جهاد مان
برای باختن ، نخواهیم داشت
اینک در مسجد ، مدرسه ، حوزه و دانشگاه
در کارخانه ، مزرعه
ای خروس بی محل
بهرق الاحمرت
دست به دست

والسلام
احسان شریعتی

پاورقی ها :

- ۱- مخفف وایت آنگلو ساکسون پروتستان .
- ۲- اشعار از کوچه باغهای نشابور - کدکنی سرشک .
- ۳- با مخاطبهای آشنا ، نامه ای از یک « حصن » .
- ۴- سفر به خیر ، سرشک .

اثری چند

از

دکتر شریعتی

نقش سلامه‌های نماز در نفی تنهائی

اینجا صحبت این بود که تنهایی اساسا چی هست ، مسلما آدم در همهء حالات ممکن است به تنهایی برسد ، تنها وقتی که آدم را به یک گوشه‌ای می‌اندازند و در را می‌بندند تنها نمی‌شود ، گاهی هست که آدم در وسط زندگی ، در متن جمعیت تنها می‌شود یا اساسا یک رابطه‌ای با هستی پیدا می‌کند که احساس تنهایی به او دست می‌دهد .

تنهایی دو جور است : یکی تنهایی مبتذل است ، تنهایی مبتذل یک نوع عکس‌العمل روحی بیمار است ، کسی که دچار عقده‌های روانی است ، سقوط اخلاقی است . سقوط عصبی است ، کمبود دارد ، از دیگران می‌ترسد ، از جمعیت فرار می‌کند ، خودخواهی و تمایلات سرکوفته یک عقدهء ضد اجتماعی در او ایجاد می‌کند ، اینها اسمش بیماریهای «آنتی سوسیال» است یعنی بیماریهای ضد جمعیت ، این تیپ آدمها می‌روند یک گوشه می‌نشینند ، بچه‌ها هم گاهی دچار این حالت می‌شوند بخصوص درس‌های قبل از بلوغ ، بحران آغاز بلوغ . یا آدمهایی که ورشکست می‌شوند .. یا در بازار شکست می‌خورند ، این نوع تنهایی‌ها یک بیماری است که ارزش بحث ندارد ، یک بیماری است که دکتر روان‌پزشک باید معالجه‌اش کند ، بعد خوب می‌شود ، خوب که شد . تکاملش را می‌بینی که باز می‌آید توی جمعیت تا باز زندگی کند ، با آشنا و

رفیق تفریح کند .

این تنهایی که می‌گوییم یک تنهایی متعالی است ، تنهایی که ناشی از رشد روح آدم ، بالاتر رفتن روح آدم از سطح رابطه‌های عادی روزمره است. صبح که یک آدم عادی پا می‌شود، به فکر زندگیش و خانه‌اش، شغلش، دوستش و رفیقش کسانی را ببیند و با آنها ارتباط داشته باشد و از معاشرتشان لذت ببرد . یا کاسبی‌شان خوب است یا برای اداره‌شان خوب است یا برای پیشرفتشان به درد بخورد ، مثلاً از این جور چیزها . به هر حال این دائماً در فکر زندگی، پول و تفریح و کیف و ارتباط با این و آن و قدرت به دست آوردن و باند درست کردن و یکی را زدن ، و دیگری را جلب کردن و لذت بردن از زندگی از همه ابعاد گوناگونش به صورت رابطه‌های روزمره .

تکامل روح آدمی به جایی می‌رسد که از سطح این روزمرگی‌ها و جاذبه‌هایی که آدمهای معمولی را می‌گیرد، مشغول می‌کند و لذت بهشان میدهد برتر می‌رود و به میزانی که از سطح معمولی اوج بگیرد، به خلوت می‌رسد، درست مثل آدمی که در سطح تهران راه می‌رود و در ترافیک غرق می‌شود ، به میزانی که ارتفاع بگیرد ، به یک حالت ماوراء این رابطه‌هایی که آدمهای روی زمین می‌لولند می‌رسد ، و به تنهایی می‌رسد .

بزرگترین عامل تنهایی خودآگاهی است . انسان به میزانی که به خودش توجه می‌کند و یک آگاهی وجودی و درونی پیدا می‌کند ، رابطه‌های روزمره‌اش کم می‌شود. اینها عواملی است که یک انسان متعالی را به تنهایی و تأمل در خویش وامی‌دارد .

این دو نوع تنهایی است ، یک نوع تنهایی نشانی تکامل وجودی و خودآگاهی انسانی است و یک نوع تنهایی نشانی بیماری روانی . اینها تنهایی‌هایی بود که همه می‌شناختیم و تجربه کرده بودیم ، بخصوص توی کویر . اساس تمام کویر بر اصل تنهایی است .

اما یک نوع سوم تنهایی، آن تنهایی مصنوعی است که به آن اشاره

کردم ، که آدم را بدون اینکه بیماری روانی داشته باشد ، و همچنین بدون اینکه آن تنهائی فلسفی را داشته باشد ، یک تنهائی مصنوعی بر او تحمیل کنند . او را در گوشه‌ای بیندازند ، در را ببندند ، و او همین‌جور باشد ، علت این تنهائی سوم که یک تنهائی تحمیلی است ، روانشناسی خاص خودش را دارد . انسانی که در رابطه با جامعه زندگی می‌کند ، تعصب دارد ، حیثیت دارد ، آبرو دارد و احساساتش تازه در حال خودآگاهی است ، و رابطه با افراد به او یک وجه خاص ، یک موقعیت خاص و یک مسوولیت خاص می‌بخشد ، این عامل باعث مقاومت او می‌شود ، باعث محافظه‌کاری می‌شود ، باعث تقوای او می‌شود که او خودش را حفظ کند ، حیثیتش را حفظ کند ، وجهه‌اش را حفظ کند ، توقعات دیگران را حفظ کند ، تعصب بورزد . بعد ، وقتی که بخواهند او را از همه این نیروها خالی کنند که به‌سادگی بتواند رام شود ، به‌سادگی بتواند اِزار بشود ، به‌سادگی بشود بر او تحمیل بکنند و به‌سادگی هرچه به او بگویند فرار نکند ، یکی از عوامل تنهاکردن او است . در تنهائی ، آدم همه آن رابطه‌هایش قطع می‌شود ، به‌صورتی درمی‌آید که وقتی می‌خواهد زن و بچه پدر و مادرش را تصور بکند به‌ذهنش نمی‌آیند ، چه برسد به آدمها ، رفقا ، همفکرها و محیط و جامعه ، اینها همه موهومات خیالی می‌شود و کم‌کم از ذهنش هم دور می‌شوند از اسامی ، الفاظ و حرف‌زدن و همه‌چیز . بعد ، دیگر این چیز بد است ، آن چیز خوب است ، این خیانت است ، آن خدمت است ، این به‌غرور آدم صدمه می‌زند ، با آن حیثیت آدم لکه‌دار می‌شود ، اینها حرفهای مفتی می‌شود . بعد ، تنها عاملی که برایش می‌ماند این است که یک انگیزه کنجکاوی ، برای اینکه باز برود بیرون مردم را ببیند که چکار می‌کنند ، کجا می‌روند و دنبال یک کنجکاوی ، همین حالت فقط برایش می‌ماند ، و این بهترین حالت است که برای هرکاری او آماده است ، دیگر آن مقاومتها برایش [معنی ندارند] . برای این که آدم به‌سکوت مطلق برسد باید آن فرد را به تنهائی مطلق برسانند یعنی ، حتی از اینکه

بیایند یکا حوالپرسی با او بکنند، او را بیاورند آنجا یک نیم ساعتی بنشانند حتی به او فحش هم بدهند، این حالت هم نباید وجود داشته باشد، برای اینکه آنهم یادآور زندگی معمولی و جامعه و رابطه هایش می شود. این است که باید توی آن فضای محدود و در بسته کوچکترین رابطه نداشته باشد حتی چشمش آدم را نبیند. او بعد از ده روز، پانزده روز، بیست روز، اگر این رابطه [را که می خواهم شرح دهم] نباشد، به تنهایی مطلق می رسد.

درست روح مثل بدن است، بدن همین جور که مقاومت خودش را و حرارت خودش را از همین مواد غذایی، شیرینی و آجیل و خوراکیها می گیرد که هر یک ساعت دو ساعت و پنج ساعت یک مرتبه می خورد، روح هم با رابطه با آدمها است که گرم و داغ و نیرومند می ماند. اگر ده روز پانزده روز هیچ چیز به بدن نرسد خود به خود فرومی شکند، روح هم همین حالت را دارد، این تجربه روانشناسی سیاسی است، در آنجا به تنهایی مطلق می رسد وقتی به آن شکل آن شرایط را بر او تحمیل کنند، در آنجا سکوت مطلق [حکمفرما] می شود و همه جهات برایش مساوی می گردد، هر کاری برایش ممکن می شود و هیچ چیز برایش بد نیست، در این حالات، تجربه نشان داده که درون گراها دیرتر به تنهایی می رسند [یعنی] آن آدمهایی که می توانند ساعتها تنها بمانند و با خودشان فکر کنند، و با احساساتشان مشغول شوند. اینها بیشتر از آدمهای بیرون جوش و مردم جوش و جامعه جوش که همیشه با همه حرف می زنند، با این و آن صحبت می کنند دلشان می خواهد شلوغ باشد، وقتی می خواهند از اینجا به خانه شان بروند راه شلوغ را مثلاً طی می کنند، می خواهند از وسط خیابان بروند، از توی بازار بروند، نه از راه خلوت، مقاومت دارند.

بعضی ها را دیده اید که شکلشان مردم جوش است، این بیرون گراها زودتر به تنهایی می رسند، درون گراها در تنهایی بیشتر مقاومت می کنند و این معلوم است که چرا؟ برای اینکه درون گراها تغذیه درونی دارند لذا

مقاومتشان بیشتر است .

در مرحله دوم مذهبی ها هستند . در تمام دنیا تجربه شده (مربوط به یکمملکت نیست) که مذهبی ها بیشتر مقاومت می کنند . تا غیرمذهبی ها : مارتیالیستها ، لشها ، بی دین ها که آنها زودتر به تنهایی و به این وضع دلخواه می رسند .

در آن حالت است که انسان حس می کند این شرایط فراهم شده برای اینکه او را به تنهایی مطلق برسانند . آدم خودش خرکه نیست . می فهمد که اینها برای چیست ، وقتی خود شخص فهمید که این حرفها چه هست و برای چیست تاثیرش روی او کم می شود ، اما اگر غفله توی کوچه ببینم کسی توی گوش من زد ، یکمرتبه جرقه می شوم ، یا کسی فحش به من داد برانگیخته می شوم ، ولی وقتی بفهمم این پیشامد روی برنامه است که هنگامی که عازم رفتن به اداره هستم باید کسی بیاید وسط کوچه به من فحش بدهد و توهین بکند ، عصیانیت به من دست نمی دهد ، برای اینکه قبلا می دانم این برنامه چیده شده است و آگاهی دارم که این شرایط برای چیست ، لذا به همان میزان دیرتر و کمتر تحت تاثیر آن شرایط قرار می گیرم . ولی به هر حال باز هم انسان نمی تواند بطور مطلق خودش را از تاثیرات آنها درببرد .

در آنجا ، یک آدم خود به خود به همه عواملی که در برابر تنهایی موجب مقاومت بیشتر می شود تکیه می کند و آنها را تقویت می کند ، مثلاً " بعضی دائما به آن کسی که دوستش دارند فکر می کنند ، بعضی به هدفهایی که دارند ، به خاطرات گذشته ، به خانواده شان به خیالاتشان و به محفوظاتشان می اندیشند ، اینها همه تغذیه درونی است و باعث می شود که یک مقدار از تنهایی پر شود ، اما اینها تا یک مقداری مقاومت دارند برای اینکه همانطور که گفته شد بعد از مدتی همه از حافظه می رود ، در دل محو می شود ، از درون خارج می شود ، در اوایل وجود دارد مثلاً ، می تواند پنج ساعت

راجع به کسی، خانواده، پدر و مادر، زن و بچه فکر کند، اما وقتی به درازا کشید دیگر نمی تواند، برای اینکه جاذبه اش از دست رفته، به صورت یک خاطره، مبهم درآمده، حوصله اش کم شده، همه چیز محو شده، یک چیزی مثل خاطرات بچگی شده و داغیش را از دست داده است.

نقش سلام در نفی تنهایی

انسان در این تلاشهایی که برای به وجود آوردن عامل ضد تنهایی به عمل می آورد، یکی از قویترین عواملی که می تواند به آن پناه ببرد همین سلامهای نماز است. این عامل یک مکانیسم عجیبی در پرکردن خلاء و در نفی تنهایی و دربردن تنهایی دارد.

و اما تنهایی یعنی چه؟ تنهایی یعنی بی کسی، قطع رابطه با همه کس، قطع رابطه با همه چیز، وقتی تمام این رابطه ها قطع می شود، قیچی می شود، آن وقت است که آدم خودش می شود و در یک فضای لایتناهی و در یک بی وزنی مطلق. مثلاً در آن حالت من خودم را به صورت یک ذره، معلق در هوا حس می کنم، یعنی به تنهایی مطلق رسیده ام.

حالا ببینیم، سلام چگونه نفی تنهایی می کند؟ چه جور نقش ضد تنهایی را بازی می کند؟ پس در اینجا اولاً لازم است خود سلام را معنی کنم. نقش سلام اولین چیزی را که ایجاد می کند احضار آن کسی است که مخاطب سلام شما است، و این بسیار مهم است، زیرا امکان ندارد شما به مغایب، به آدمی که نیست و به کسی که حضور ندارد سلام کنید. و ادای سلام به دوستی و غیر دوستی مربوط نیست، هرکسی که بر شما وارد شود، یا شما به کسی وارد شوید، در رابطه، مستقیم که قرار گرفتید سلام می کنید، اگر غیر از این باشد سلام معنی ندارد. پس سلام: احضار مخاطب را در ذات خودش دارد یعنی همینقدر که شما می گوئید سلام! مخاطبی را در برابر خودتان حس می کنید. پس سلام طبعاً یک نقش ضد تنهایی را بازی می کند،

برای اینکه در آن فضائی که با هیچکس هیچ رابطه‌ای ندارید سلام ، شما را در رابطه مستقیم با یک مخاطب حی و حاضر که توی اتاقتان حضور دارد و در جلوتان نشسته است قرار می‌دهد ، بنابراین تنهائی را محدود می‌کند یا لاقل در همان حالت رابطه ، تنهائی را از میان می‌برد ، بنابراین سه‌تا سلام که در نماز انجام می‌گیرد ، به منزله سه‌تا احضار است و سه‌تا مخاطب دارد. حالا اگر کسی روحا و واقعا اعتقاد داشته باشد (چون درجات ایمان مختلف است) به میزانی که درجه ایمانش شدیدتر است ، سلام‌ها ، مخاطب سلام را روشن‌تر و سنگین‌تر و مشخص‌تر در برابرش احضار می‌کند و در رابطه با او قرار می‌دهد .

حالا این سه تا «سلام» که سه‌تا رابطه را بین فرد تنها و مخاطبش ایجاد می‌کند و سه مخاطب را توی یک سلول می‌نشانند ، این سه مخاطب و این سه رابطه چیست ؟

برای اینکه معنی این سلامها بیشتر مشخص بشود ، اول در این باره شرح می‌دهم : در شرایط زندگی معمولی وضع شلوغ و درهم و برهم است و اکثرا عده زیادی جمعند که اگر دو نفر سه نفر هم بیایند زیاد مهم نیست ، اما وقتی هیچکس نیست ، دو نفر سه نفر هم که بیایند خیلی اثر دارد . در این مورد خاص ، یک فضای مطلق است ، یک بی‌وزنی است و یک تنهائی مطلق و یک آدم تنهای تنها ، بنابراین اول این شرایط را باید در نظر گرفت ، یک آدمی است که همه رابطه‌هایش با همه کس و همه چیز قطع شده تا به تنهائی مطلق رسیده ، یعنی دیگر این فضایش ، این اتاقش و این جهانش هیچ چیز و هیچکس ندارد ، نه در ذهنش و نه بیرون از ذهنش .

حالا ، اولین سلام احضار است : السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته . مخاطب این سلام کیست ؟ نبی است . پس به سلام اول نبی را احضار می‌کنید ، یعنی سلول پر می‌شود از حضور نبی ، در برابر این آدم معلق در فضای لایتناهی که به هیچ جاذبه‌ای متصل نیست ، (درست مثل

موشکی که رها می‌کند، از جاذبه زمین خارج می‌شود و هنوز در جاذبه ماه یا خورشید یا مریخ قرار نگرفته و در خلأ مطلق قرار دارد) در اینجا این آدم معلق است که اگر چیزی در درونش نباشد همانجور می‌ایستد، معلوم نیست کجا برود، هیچ جاذبه‌ای حتی او را به خودش نمی‌گیرد. در چنین حالتی یک مرتبه نبی در برابرش حضور پیدا می‌کند و آن آدم معلق، با نبی رابطه پیدا می‌کند.

نبی کیست؟ نبی منشاء ایدئولوژی من است، یعنی همان سرچشمه همه عقاید و افکار و اعتقاداتی که من دارم، و بعد به خاطر همان عقاید به این سرنوشت افتادم، و این شرایط را پذیرفتم، بر من تحمیل شده و من به این وضع افتاده‌ام، همه آن گرفتاریهایی که بر من وارد شده، کی به سرم آورده؟ همین نبی آورده است... بنابراین نبی که سرچشمه همه اعتقادات و همه ایمان و همه پیوندها و احساسات من است با اولین سلام در برابر من حاضر می‌شود. لذا، با مبدء اعتقادی و فکریم رابطه برقرار می‌کنم پس می‌بینید با همان ضرب اول چقدر تنهایی رانده و شکسته می‌شود، اصلاً پر می‌شود، پر از بهترین و خوبترین چیزها. که رهبر فکری من باشد، آن کسی باشد که تمام احساسات و اعتقادات و ارزشها و مقدسات من است. و این یک رابطه اعتقادی است.

سلام دوم:

سلام دوم خودش دو بخش است، یعنی دو تا سلام است. (که در حقیقت چهار سلام داریم)، در نماز این دو سلام را پهلوی هم چیده‌اند که با یک سلام ادا می‌کنسیم و الا دو تا است. اول: «السلام علینا...» «درود بر ما» با این سلام نیز رابطه برقرار می‌شود، اما این «علینا» به کجا برمی‌گردد، درود بر ما «کدام ما؟» «نا» در علینا، یک ضمیر جمع است و برمی‌گردد به یک مرجعی که گروه است و در این گروه من هم هستم، اگر نه به جای علینا می‌گفتم «علیهم» پس مرجع گروهی است که من هم در آن گروه

هستم ، اگر این «نا» نبود نقص تنهائی مرا از بین نمی برد ، اما حالا ، این من را که تنها مانده ام وارد می کند توی گروهی ، اصلا جمعیت را بر من عرضه می کند ، یعنی من تک نیستم ، اصلا ما یک جمعیتیم ، یک حزیم ، یک عده ایم . حالا هزارتا ده هزارتا صد هزارتا ، حتی ۵ نفر ، بالاخره این «نا» تنهائی را نفی کرده است . آدم در اینجا حس می کند و برایش معلوم است که این «نا» چه کسانی هستند . همانهایی هستند که اینطرف هستند ، آنطرف هستند ، اینجا هستند ، جای دیگر هم هستند . یا جورهای دیگر هستند ، شکلهای دیگر هستند ، توی خیابان ، توی خانه و بالاخره همه کسانی که با این ایدئولوژی ، با این نبی یک رابطه ذهنی دارند ، که همه اینها گروهی هستند به اسم «ما» و خیلی هم هستند ، همه جا پرند ، منم توی آنهایم ، پس به اینها سلام .

خوب ، این تنهائی نمی تواند در این رابطه طاقت بیاورد ، بعد دوم سلام دوم یا به آن اعتبار سومین سلام : «... و علی عبادالله الصالحین» بنابراین ، آنقدر هم خودخواه نیستیم که تمام این دنیا و این بشریت را بگوئیم فقط ما ایم . چون که با این ایدئولوژی رابطه داریم و توی خطیم ، و همه انسانهای دیگر کافرند ، پیوزند ، چرند و به درد نخورند . و جهنمینند . غیر از ما کسان دیگر هم هستند ، با یک ایدئولوژی دیگر ، یک راه دیگر ، یک فکر دیگر ، یک اسم دیگر ، یک ملت دیگر ، یک زبان دیگر و هرچه دیگر . اما انسانهایی با احساسات راست کردار ، پاک ، درست و تغییر دهنده محیط و خود را برای جنس انسان فداکننده . آنها هم هستند . اما جزء ما نیستند ، چون ما به خودمان سلام دادیم و تمام شد ، پس معلوم است که جزء ما نیستند ، اما چی هستند و کی هستند ؟ آنان صالحین هستند و همه انسانهای صالح . به آنها هم سلام و درود .

بنابراین ، من با سلام اول نبی را اینجا آوردم ، با سلام دوم تمام حزب خودم را احضار کردم و در اینجا نشاندم ، و خودم هم حس می کنم

که جزء آنها هستم ، با سلام سوم با همه انسانهایی که در هر گوشه‌ای از زمین و زمان دست اندر کار یک مبارزه و انسانیتند و پاک‌کردار و پاک‌اعتقاد و صالح و مصلحند رابطه برقرار کردم . در چه وسعتی تجمع من و جمعیت من دامن‌گسترده است؟ . .

چهارمین سلام (یا سومین سلام) اینهم خیلی جالب است : تا اینجا، من با پیغمبر به‌عنوان یک رهبر فکری ، با «نا» به‌عنوان یک گروه فکری و با عبادالله الصالحین به‌عنوان یک جهت انسانی و اصلاحی رابطه برقرار کردم ، اما همه اینها در کجا محدود است؟ در زمین ، در بشریت ، در همین گوی گرد زمین به‌این کوچکی ، واقع در منظومه شمسی که تازه خود منظومه شمسی در برابر کهکشان هیچ نیست . این رابطه با نبی، با «نا» ، و رابطه با صالحین ، محدود به چیست؟ همه محدود به انسان است ، به زندگی است و به زمین ، و با همه هستی و با تمام جهان رابطه برقرار نکرده‌ام .

السلام علیکم ورحمةالله وبرکاته . درود به همه کسانی که ، همه شعورهائی که ، همه نیروهائی که ، همه قدرتهائی که در همه هستی هستند ، در کائنات هستند ولو من آنها را نمی‌شناسم ، ولو رابطه با آنان ندارم ، ولو ممکن است از جنس من نباشند ، ولی در مسیر کلی خلقت دست اندرکار کاری و رونده در جهت مسیری هستند که من به‌عنوان انسان در همان مسیر دارم حرکت می‌کنم و بنابراین در کلیات عالم با آنها همسرشت و همگام و هم سرنوشتم و به آنها هم درود .

بنابراین با چهارمین سلام یک رابطه وجودی با عالم پیدا می‌کنم ، نه فقط رابطه فکری ، سیاسی یا ایدئولوژی و حزبی یا انسانی ، اصلاً ، رابطه هستی ، رابطه جهانی ، عالمی ، جهان در جهان بینی . در این رابطه معنی : در این رابطه همه جهان یک موجود زنده است ، یک صحنه پیکار است و یک حرکت به یک جهتی است ، غیر از انسانها ، غیر از ماها که بسیاری نیروها هستند و آگاهها و شعورها و دست‌اندرکارهائی که

در راه حقیقت کلی عالم به طرف خداوند حرکت می کنند، آنها هم گرچه از جنس ما نیستند ولی در رابطه پیکاری و آرمانی با ما هستند، با آنها هم رابطه درونی ایجاد می کنیم، حتی با آنها هم که شناسیشان ارتباط برقرار می کنیم، درست مثل دستگاهی که اطلاع می دهد از کرات دیگر مواجی به زمین می رسد، اما نمی دانند مال کجا است، ولی معلوم می شود که یک مغزی، یک تمدنی، در جاهای دیگر هست که چنین رابطه ای برقرار شده، همینطور یک رابطه وجودی بین یک انسان با همه نیروهای دست اندرکار خلقت می تواند به وجود بیاید.

پس وقتی این چهار تا سلام یک فضای این چنینی برای ما ایجاد می کند، آنوقت این چهار دیواری که دور ما کشیده اند به قدری احمقانه و بازیچه و حقیر می شود، که مثل چهار تا دیواری که برای قفس بچه درست می کنند که بیرون نیاید به همان اندازه مضحک می شود، و دیگر سیمان بودنش را از دست می دهد و به صورت فکاهی در می آید، نقش ضد تنهایی و ارتباطی

دو وصیت

برخلاف آنچه این شیفتگان تجدد که عقلشان به چشمشان است معتقد شده‌اند و انگار که کشفی عمیق کرده‌اند و راز پوشیده‌ای را به نیروی فراست نبوغ‌آمیزشان از انسان و قرن و مدنیت امروز دریافته‌اند که: در قدیم چه مکافاتی بود سفر به خانه خدا و راههای دراز و کویرها و کوهها و دریاها در میانه، و خار مگیلان در بیابان و حرامیان در کمین و خطرهای همهجا در انتظار... و حال چه آسوده و بی‌درد سر شده است با این جت‌های «ایرانی». فاصله یکسال راه را دو ساعت و نیمه از تهران تا جده می‌رود و از آنجا نیمساعته تا مدینه و... آنجا همهجا آب لوله و هتل سه‌ستاره و پلو ایرانی و پیرتقال لبنانی و شیر دانمارکی و لواش عمانی و... واقعا خوش می‌گذرد! بخصوص کاروان ما که خوب خرج می‌کرد و خوب بلد بود و همهجا بهترین جارا ما اشغال می‌کردیم و بهترین سفره‌ها را ما می‌چیدیم و بهترین...

ول کنم گفتگو از این خرهای خدارا، گرچه دلم مالا مال نفرت از اینهاست، که سنت زیبای ابراهیم و فرهنگ دریای سرشار معانی او و آن هم‌اثرات شکفت و ضربه‌های انقلابی، که در این داستان حج هست، به دست اینها افتاده‌است، اینها که حتی عرضه چریدن و نگهداری چراگاه و آبشخور

خود را ندارند «خانه آزاد» را نگهبان، این گروهی است که نفس ذلت و ذات اسارت‌اند و این آخوندها‌شان که چه بادی و چه خاطر جمعی و با چه اطمینان و یقین و جامعیتی از حج و مناسک آن سخن می‌گویند. چه کس به اینها می‌تواند گفت که شما این خانه را به همانگونه و به همان اندازه می‌شناسید که شیخ حسین خرمائی سمفونی شماره پنج بتهوون را و الیزابت تایلور کتاب شرح تعرف بخاری را و لویی آرمسترانگ کشفیات حضرت آیه‌الله امیرزا خلیل در باب پرتاب آپولو در قرآن مجید را و... بالاخره به همان اندازه که من، این مغزهای امپرمآبل ضد ضربه نشکن و ضد مغناطیس و ضد همه چیز، درون کله‌های باند پیچیده شماره، که شصت سال شب و روز در اسلام و دین و علوم مذهبی غرق‌اند و نمی‌از این دریا به‌درون آن نفوذ نمی‌کند. و در شگفتم که این چه ایزولاسیون دقیق و قیراندود کردن ماهرانه‌ای بوده است.

داشتم می‌گفتم که خار مغیلان و راه پرپیچ و خم و طولانی و سختی‌ها و خطرها و شبیخون‌ها و بسیار مصیبت‌ها که ملازم مسافران راه کعبه بوده است، امروز هم هست و گاه بدتر، اما نه از این منزل بدان منزل که از این اداره به آن اداره و از نظام وظیفه عمومی به نظام وظیفه منطقه و از آنجا به‌دارائی ژاندارمری و از آنجا به‌گذرنامه‌های شهربانی و از آنجا به‌بهداری و از آنجا به‌فرمانداری و از آنجا به... انالله و انا الیه راجعون.

امروز دوشنبه سیزدهم بهمن ماه پس از یک هفته رنج بیپرده و دیدار چهره‌های بیپرده‌تر شخصیت‌های مدرج، گذرنامه را گرفتم و برای چهارشنبه جا رزرو کردم که گفتند چهار بعد از ظهر در فرودگاه حاضر شوید که هشت بعد از ظهر احتمال پرواز هست. (نشانه‌ای از تحمیل مدرن‌یسم قرن بیستم بر گروهی که به قرن بوق تعلق دارند).

گرچه هنوز از حال تا مرز ، احتمالات ارضی و سماوی فراوان است اما به حکم ظاهر امور عازم سفرم و به حکم شرع در این سفر باید وصیت کنم . وصیت یک معلم که از هجده سالگی تا امروز که در سی و پنج سالگی است جز تعلیم کاری نکرده و جز رنج چیزی نیندوخته است چه خواهد بود ؟ جز اینکه همه قرضهایم را از اشخاص و از بانکها بانهایت سخاوت و بیدریفی تماما واگذار می کنم به همسرم که از حقوقم (اگر پس از فوت قطع نکردند) و حقوقش و فروش کتابهایم و نوشته هایم و آنچه دارم و ندارم بپردازد که چون خود می داند صورت ریزش ضرورتی ندارد .

همه امیدم به احسان است در درجه اول و به دو دخترم در درجه دوم و این که این دورا در درجه دوم آوردم ، نه بخاطر دختر بودن آنها و امل بودن من است . به خاطر آن است که در شرایط کنونی جامعه ما دختر شانس آدم حساسی شدنش بسیار کم است ، که دوراه بیشتر در پیش ندارد و به تعبیر درست دو بیراهه : یکی همچون کلاغ شوم در خانه ماندن و به قارقار کردن های زشت و نفرت بار احمقانه زیستن ، که یعنی زن نجیب متدین . و یا تمام شخصیت انسانی و ایده آل معنویت در ماتحتش جمع شدن و تمام ارزشهای متعالی اش در اسافل اعضایش خلاصه شدن و عروسکی برای بازی ابله ها و یا کالائی برای بازار کسبه مدرن و خلاصه دستگاهی برای مصرف کالاهای سرمایه داری فرنگ شدن که یعنی زن روشنفکر متجدد . و این هر دو یکی است ، گرچه دو وجهه متناقض هم . اما وقتی کسی از انسان بودن خارج شود دیگر چه فرقی دارد که یک جغد باشد یا یک چغوک . یک آفتابه شود یا یک کاغذ مستراح . مستراح شرقی گردد یا مستراح فرنگی . و آنگاه در برابر این تنها دو بیراهه های که پیش پای دختران است ، سرنوشت دخترانی که از پدر محروم اند تا چه حد می تواند معجز آسا و زمانه شکن باشد و کودکی تنها ، در این تند موج این سیل کشیفی که چنین پر قدرت به سراشیب باطلاق فرو

می‌رود، تا کجا می‌تواند برخلاف جریان شنا کند و مسیری دیگر را برگزیند؟

گرچه امیدوار هستم . که گاه در روح‌های خارق‌العاده چنین اعجازی سر زده است . پروین اعتصامی از همین دبیرستانهای دخترانه بیرون آمده و مهندس بازرگان از همین دانشگاهها و دکتر سحابی از میان همین فرنگ-رفته‌ها و مصدق از میان همین دوله‌ها و سلطنه‌های «صلصال کالفخار من حماء مسنون»، و انشتین از همین نژاد پلید و شوایتزر از همین اروپای قسی آدم‌خوار و لومومبا از همین نژاد برده و مهراوه پاک از همین نجس‌های هند و پدرم از همین مدرسه‌های آخوند ریز و بهر حال آدم از لجن و ابراهیم از آزر بت تراش و محمد از خاندان بتخانه‌دار ، به دل من امید می‌دهند که حسابهای علمی مغز مرا نادیده انگارد و به سرنوشت کودکانم در این لجن‌زار بت پرستی و بت تراشی که همه پرده دار بت خانه می‌پرورد امیدوار باشم .

دوست می‌داشتم که احسان ، متفکر ، معنوی ، پراحساس ، متواضع ، مغرور و مستقل بار آید . خیلی می‌ترسم از پوکی و پوچی موج‌نوی‌ها و ارزان فروشی و حرص و نوکرمآبی این خواجه تا شان نسل جوان معاصر و عقده‌ها و حسدها و باد و بروتهای بیخودی این روشنفکران سیاسی ، که تا نیمه‌های شب منزل رفقا یا پشت میز آبجوفروشی‌ها از کسانی که به هر حال کاری می‌کنند بد می‌گویند ، و آنها را با فیدل کاسترو و مائوتسه تونگ و چه‌گوارا می‌سنجند و طبیعاً محکوم می‌کنند ، و پس از هفت هشت ساعت درگوشیهای انقلابی و کارتند و عقده‌گشائی‌های سیاسی ، بادلای پر از رضایت از خوب تحلیل کردن قضایای اجتماعی که قرن حاضر با آن درگیر است و طرح درست مسائل ، آن چنان که به عقل هیچکس دیگر نمی‌رسد ، به منزل برمی‌گردند و با حالتی شبیه به چه‌گوارا و در قالبی شبیه لنین زیرک‌رسی می‌خواهند .

و نیز می‌ترسم از این فضلالی افواه الرجالی شود . از روی مجلات

ماهیان، اگزیستانسیالیست و مارکسیست و غیره شود، و از روی اخبار خارجی رادیو و روزنامه، مفسر سیاسی، و از روی فیلمهای دوبله شده به فارسی، امروزی و اروپائی، و از روی مقالات و عکسهای خبری مجلات هفتگی و نیز دیدن توریستهای فرنگی که از خیابانهای شهر می‌گذرند «نیهیلیست» و هی‌پی و آنارشیست، و با نشخوار حرف‌های بیست سال پیش حوزه‌های کارگری حزب توده، ماتریالیست سوسیالیست چپ. و از روی کتابهای طرح نو «اسلام و ازدواج»، «اسلام و اجتماع»، «اسلام و جماع» اسلام و فلان بهمدان... اسلام شناس، و از روی مرده ریگ انجمن پرورش افکار دوران بیست ساله، روشنفکر مخالف خرافات و از روی کتاب چه می‌دانم در باب کشورهای در حال عقب رفتن، متخصص کشورهای در حال رشد. و از روی ترجمه‌های غلط و بی‌معنی از شعر و ادب و موزیک و تاتر و هنر امروز، صاحب‌نظر و راج چرند باف لفاظ ضدبشر هذیان‌گوی مریض هروئین‌گرای خنک، که یعنی ناقد و شاعر نوپرداز و... خلاصه من به‌او «چه‌شدن» را تحمیل نمی‌کنم. او آزاد است، او خود باید خود را انتخاب کند. من یک اگزیستانسیالیست هستم، البته اگزیستانسیالیسم ویژه خودم، نه تکرار و تقلید و ترجمه که از این سه «تا»ی منفور همیشه بیزارم. به‌همان اندازه که از آن دو تای دیگر، تقی‌زاده و تاریخ، از نصیحت نیز هم. از هیچ‌کس هیچ‌وقت نپذیرفته‌ام و به هیچ‌کس، هیچ‌وقت نصیحت نکرده‌ام. هر رشته‌ای را بخواهد می‌تواند انتخاب کند اما در انتخاب آن، ارزش فکری و معنوی باید ملاک انتخاب باشد نه بازداشتن و گران‌خریدنش. من می‌دانستم که به‌جای کار در فلسفه و جامعه‌شناسی و تاریخ اگر آرایش می‌خواندم یا بانک‌داری و یا گاوداری و حتی جامعه‌شناسی بدرد بخور «آنچنان که جامعه‌شناسان نوظهور ما برآند که فلان ده یا موسسه یا پروژه را «اتود» می‌کنند و تصادفاً به‌همان نتایج علمی می‌رسند که صاحبکار سفارش داده، امروز وصیت‌نامه‌ام به‌جای یک انشاء ادبی، شده بود صورتی مبسوط از سهام و املاک و منازل و مغازه‌ها و

شرکت‌ها و دم و دستگاه‌ها که تکلیفش را باید معلوم می‌کردم و مثل حال ، به‌جای اقلام ، الفاظ ردیف نمی‌کردم . اما بیرون از همهء حرفهای دیگر اگر ملاک را لذت‌جستن تعیین‌کنیم مگر لذت‌اندیشیدن، لذت یک‌سخن‌خلاقه، یک‌شعر‌هیجان‌آور، لذت زیبایی‌های احساس و فهم و مگر ارزش برخی کلمه‌ها از لذت موجودی حساب جاری یا لذت فلان قبالهء محضری کمتر است؟ چه موش‌آدمیانی که فقط از بازی با سکه در عمر لذت می‌برند و چه گاؤ-انسانهایی که فقط از آخورآباد و زیر سایهء درخت چاق می‌شوند . من اگر خودم بودم و خودم ، فلسفه می‌خواندم و هنر . تنها این دو است که دنیا برای من دارد . خوراکم فلسفه و شرابم هنر و دیگر بس! اما من از آغاز متاهل بودم . ناچار باید برای خانواده‌ام کار می‌کردم و برای زندگی آنها زندگی می‌کردم . ناچار جامعه‌شناسی را برگزیدم و بیشتر جامعه‌شناسی مذهبی و جامعه‌شناسی جامعهء مسلمانان که به استطاعت اندکم شاید برای مردم کاری کرده باشم ، برای خانواده گرسنه و تشنه و محتاج و بی‌کسم کوزهء آبی آورده باشم .

او آزاد است که یا خود را انتخاب کند و یا مردم را اما هرگز نه چیز دیگری را که جز این دو هیچ چیز در این جهان به انتخاب کردن نمی‌ارزد پلید است ، پلید ، فرزندم!

تو می‌توانی «هرگونه بودن» را که بخواهی باشی ، انتخاب کنی . اما آزادی انتخاب تو در چهارچوب حدود انسان بودن محصور است . با هر انتخابی باید انسان بودن نیز همراه باشد وگرنه دیگر آزادی و انتخاب ، سخن‌گفتن بی‌معنی است ، که این کلمات ویژهء خدا است و انسان و دیگر هیچ کس ، هیچ چیز ، انسان بودن یعنی چه؟ انسان موجودیست که آگاهی دارد (به‌خود و جهان) و می‌آفریند (خود را و جهان را) و تعصب می‌ورزد و می‌پرستد و انتظار می‌کشد و همیشه جویای مطلق است . جویای مطلق .

این خیلی معنی دارد. رفاه، خوشبختی، موفقیت‌های روزمره، زندگی و خیلی چیزهای دیگر به آن صدمه می‌زند. اگر این صفات را جزء ذات آدمی بدانیم، چه وحشتناک است که می‌بینیم در این زندگی مصرفی و این تمدن رقابت و حرص و بر خورداری همه دارد پایمال می‌شود. انسان در زیر بار سنگین موفقیت‌هایش دارد مسخ می‌شود. علم امروز انسان را دارد به یک حیوان قدرتمند بدل می‌کند. تو هر چه می‌خواهی باشی باش، اما... آدم باش.

اگر پیاده هم شده است سفرکن. در ماندن می‌پوسی. هجرت کلمه بزرگی در تاریخ «شدن» انسانها و تمدنها است. اروپا را بین اما وقتی که ایران را دیده باشی و گرنه کور رفته‌ای و کر بازگشته‌ای. افریقا مصراع دوم بیتی است که مصراع اولش اروپا است. در اروپا مثل غالب شرقی‌ها بین رستوران و خانه و کتابخانه محبوس ممان. این مثلث بدی است. این زندان سه‌گوش همه‌فرنگ رفته‌های ما است. از آن اکثریتی که وقتی از این زندان روزنه‌ای به بیرون می‌کشایند و پا به بیرون اروپا می‌گذارند سر از فاضلاب شهر بیرون می‌آورند. حرفی نمی‌زنم که حیف از حرف زدن است. اینها غالباً پیرزنان و پیرمردان خارجی دوش و دختران خارجی‌گر فرنگی را با متن راستین اروپا عوضی گرفته‌اند. چقدر آدم‌هایی را دیده‌ام که بیست سال در فرانسه زندگی کرده‌اند و با یک فرانسوی آشنا نشده‌اند. فلان آمریکائی که به تهران می‌آید و از طرف مموشهای شمال شهر و خانواده‌های قرتی لوس اشرافی کثیف عنتر فرنگی احاطه می‌شود تا چه حد جو خانواده ایرانی و روح جا به شرقی و هزاران پیوند نامرئی و ظریف انسانی خاص این قوم را لمس کرده است؟

اگر به اروپا رفتی، اولین کارت این باشد که در خانواده‌ای اطاق بگیری که به خارجی‌ها اطاق اجاره نمی‌دهند. در محله‌ای که خارجی‌ها سکونت ندارند. از این حاشیه مصنوعی بی‌مغز آلوده دور باش. با همه چیز در آمیز و با هیچ چیز آمیخته مشو. در انزوا پاک ماندن نه سخت است و نه باارزش.

«كُنْ مَعَ النَّاسِ وَلَا تَكُنْ مَعَ النَّاسِ». واقعا سخن پیغمبرانه است.

واقعیت، خوبی و زیبایی. در این دنیا جز این سه هیچ چیز دیگر به جستجو نمی‌ارزد، نخستین با اندیشیدن، علم. دومین با اخلاق، مذهب. و سومین با هنر. عشق می‌تواند تو را از این هر سه محروم کند. یک احساساتی لوس سطحی هذیان‌گوی خنک. چیزی شبیه جوادفاضل یا متین ترش‌نظام وفا یا لطیف‌ترش لامارتنین یا احمق‌ترش دشتی و کثیف‌ترش بلیتیس! و نیز می‌تواند تو را از زندان تنگ زیستن، به این هر سه دنیای بزرگ پنجره‌ای بگشاید و شاید هم... دری و من نخستینش را تجربه کرده‌ام و این است که آنرا دوست داشتن نام کرده‌ام. که هم، همچون علم و بهتر از علم آگاهی می‌بخشد و هم، همچون اخلاق روح را به خوب بودن می‌کشانند و خوب شدن و هم، زیبایی و زیبایی‌ها که کشف می‌کند، که می‌آفریند. چقدر در همین دنیا بهشت‌ها و بهشتی‌ها نهفته است. اما نگاه‌ها و دل‌ها همه دوزخی است، همه برزخی است و نمی‌بیند و نمی‌شناسد، کورند، کردند، چه آوازهای ملکوتی که در سکوت عظیم این زمین هست و نمی‌شنوند. همه جیغ و داد و قروقر و نق و نق و قیل و قال و وراجی و چرت و پرت و بافندگی و محاوره.

وای، که چقدر این دنیای خالی و نفرت‌بار برای فهمیدن و حس کردن سرمایه‌دار است، لبریز است. چقدر مایه‌های خدائی که در این سرزمین ابلیس نهفته است. زندگی کردن وقتی معنی می‌یابد که فن استخراج این معادن ناپیدا را بیاموزی و تو می‌دانی که چقدر این حرف با حرفهای ژید به ناتانائلس شبیه است، با آن متناقض است!

تنها نعمتی که برای تو در مسیر این راهی که عمر نام دارد آرزو می‌کنم تصادف با یکی دو روح خارق‌العاده، با یکی دو دل بزرگ، با یکی دو فهم عظیم و خوب و زیباست.

چرا نمی‌گویم بیشتر؟ بیشتر نیست. «یکی» بیشترین عدد ممکن است. دورا برای وزن کلام آوردم و نیست. گرچه من به‌عجاز حادثه‌ای، این کلام موزون را در واقعیت ناموزون زندگیم به‌حقیقت داشتم. «برخوردم» (به‌هر دو معنی کلمه).

کوپر را برای لمس کردن روحی که به میراث گرفته‌ام و به میراث می‌دهم بخوان و آن دست‌خط پشت‌عکس را که در پاسخ خبر تولدت فرستادم برای تنها و تنها «نصیحت» که در زندگیم مرتکب شده‌ام حفظ کن (به‌هر دو معنی کلمه).

اما تو، سوسن ساده‌مهربان احساساتی زیباشناس منظم و دقیق و تو، سارای رند عمیق عصیانگر مستقل! برای شما هیچ توصیه‌ای ندارم. در برابر این تندبادی که برآینده پیش‌ساخته شما می‌وزد، کلمات که تنها امکاناتی است که اکنون در اختیار دارم چه کاری می‌توانند کرد؟ اگر بتوانید در این طوفان کاری کنید، تنها به‌نیروی اعجازگریست که از اعماق روح شما سرزند، جوش‌کند و اراده‌ای شود مسلح به آگاهی بی‌مسلط بر همه چیز و نقاد هرچه پیش می‌آورند و دور افکننده هر لقمه‌ای که می‌سازند. چه سخت و چه شکوهمند است که آدمی خود طباخ غذاهای خویش باشد. مردم همه نشخوارکنندگانند و همه خورندگان آنچه برایشان پخته‌اند. دعوای امروز بر سر این است که لقمه کدام طباحی را بخورند. هیچکس به فکر لقمه‌ساختن نیست. آنچه می‌خورند غذاهایی است که دیگران هضم کرده‌اند. و چه مهوع. آن هم کی‌ها می‌سازند؟ رهبران روشنفکر زنان امروز اجتماع ما. آنها که مدلول نوین زن بودن شده‌اند. «هفده» دی «ئی‌ها». آزاد زنان. این تنها صفتی است که آنها موصوفات راستین آنند، آزاد از... عفت کلام اجازه نمی‌دهد. این چادرهای سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید و نه رشد فکری و نه شخصیت‌یافتن واقعی و نه آشنائی با روح و بینش و مدنیت اروپا،

بلکه آجان و قیچی از سر اینان برداشت، بر اندام اینان درید و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی خانم شد که بود، انتها به جای حنا بستن، گلمو می زند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب نشینی می کند و پاسور می زند. از خانه به خیابان منتقل شده است. هموست که فقط تنبانش را درآورده است و بس، یک ملا باجی اگر ناگهان تنبانش را درآورد و یا به زور درآوردند چه تغییراتی در نگاه و احساس و تفکر و شخصیتش رخ خواهد داد؟ اما مساله به همین سادگی ها نیست. زن روز آمار داده است که از ۱۹۵۶ تا ۶۶ (ده سال) موسسات آرایش و مصرف لوازم آرایش در تهران پانصد برابر شده است و این تنها منحنی تصاعدی مصرف در دنیا و در تاریخ اقتصاد است و نیز تنها علت غائی همه این تجددبازیهها و مبارزه با خرافات و آزاد شدن نیمی از اندام اجتماع که تا کنون فلج بود، زندانی بود و از این حرفها...

اما اینها باز یک فضیلت را دارند، یعنی یک امتیاز بر رقبای اُملشان، همان کلاغ سیاه های خانگی. یعنی همان صورت دیگر از همین ماده، آنها با آن حرکات متعوشان آبروی بیچاره اروپا را می برند، تمدن را بدنام می کنند و اینها با این سکناات متعفنشان آبروی بیچاره اسلام را، تدبیر را به ننگ می زنند و در این بازی آلوده و دروغین و زشت این دو بازیچه های کهنه و تازه، اسلام و اروپا هر دوی تقصیر و مظلوم و بدنام شده اند.

چه گرفتاری عجیبی در قضاوت میان این دو صف متجانس متخاصم پیدا کرده ام. هروقت آن ملا باجی گشنیز خانم ها را می بینم می گویم باز هم آنها و هروقت آن جیگی جیگی ننه خانم ها را می بینم می گویم باز هم اینها.

و اما تو هم سرم. چه سفارشی می توانم به تو داشت؟ تو که با از دست دادن من هیچ کسی را در زندگی کردن از دست نداده ای. نه در

زندگی، در زندگی کردن، بخصوص بدان «گونه» که مرا می‌شناسی و بدان صفات که مرا می‌خوانی، نبودن من خلائی در میان داشتنهای تو پدید نمی‌آورد و با این حال که چنان تصویری از روح من در ذهن خود رسم کرده‌ای، وفای محکم و دوستی استوار و خدشه‌ناپذیرت به این چنین منی، نشانه روح پر از صداقت و پاکی و انسانیت تو است.

به هر حال، اگر در شناختن صفات اخلاقی و خصائل شخصیت انسانی من اشتباه کرده باشی در این اصل هردو هم عقیده‌ایم که اگر من هم انسان خوبی بوده‌ام همسر خوبی نبوده‌ام و من به هر حال، آنقدر خوب هستم که بدیهای خویش را اعتراف کنم و آنقدر قدرت دارم که ضعفهایم را کتمان نکنم و در شایستگی همین بس که خداوند با دادن تو آنچه را به من نداده است جبران کرده است و این است که اکنون در حالی که همچون یک محتضر وصیت می‌کنم احساس محتضر را ندارم که با بودن تو می‌دانم که نبودن من هیچ کمبودی را در زندگی کودکانم پدید نمی‌آورد و تنها احساسی که دارم همان است که در این شعر توللی آمده است که:

بروای مرد برو چون سگ آواره بمیر

که وجود تو به جز لعن خداوند نبود

سایه شوم تو جز سایه ناکامی و یاس

بز سر همسر و گهواره فرزند نبود.

از نظر مالی تنها یادآوری این است که به حساب خودم آنچه را از پول خود در هنگام زلزله خرج کردم از حساب شماره ۲ بانک تعاونی و توزیع برداشت کرده‌ام و البته دلم از این کار چرکین بود و قصد داشتم در عید امسال که قرضی می‌کنم یا چیزی می‌فروشم برای پول منزل آنرا مجدداً بازگردانم و امیدوارم تو این کار را بکنی.

آرزوی دیگرم این بود که یک سهم آب و زمین از کاهه بخرم بنام مادرم وقف کنم و درآمدش صرف هزینه تحصیل شاگردان ممتاز مدرسه این ده شود که در سبزواری تحصیلاتشان را تا سیکل یا دیپلم ادامه دهند (ماهی پنجاه تومان برای هر محصل در ماههای تحصیلی که نه ماه است، یعنی سالی چهارصد و پنجاه تومان برای هرفرد و بنابراین سالی سه محصل می‌توانند از این بابت درس بخوانند البته با کمکهای اضافی من و خانواده خودش) و کار سوم اینکه جمعی از شاگردان آشنایم همه حرفه‌ها و درسهای چهارسال‌دانشکده را جمع و تدوین کنند و منتشر سازند که بهترین حرفه‌های من در لابلای همین درسهای شفاهی و گفت و شنودهای متفرقه نهفته است . . . و نیز کنفرانسهای دانشگاهیم جداگانه و نوشته‌های ادبیم در سبک‌کویر جدا و نوشته‌های پراکنده فکری و تحقیقی‌ام جدا و آنچه در اروپا نوشته‌ام جمع‌آوری شود و نگهداری تا بعدها که انشاءالله چاپ شود و شعرهایم همه به‌دقت جمع‌آوری شود و سوزانده شود که نم‌اند مگر قوی سپید و غریق راه و در کشور و شمع زندان و درسهای اسلام‌شناسی، از سقیفه به‌بعد، با امت و امامت در ارشاد و کنفرانسهای مربوط به حضرت علی و علت تشیع ایرانیان و دیالکتیک پیدایش فرق در اسلام و هرچه به‌این زمینه‌ها می‌آید از جمله بیعت درکانون مهندسین و علی حقیقتی برگونه اساطیر و . . . همه در یک جلد به‌نام جلد دوم اسلام‌شناسی تحت عنوان «امت و امامت» تدوین شود. اگر مترجمی شایسته پیدا شد متن مصاحبه مرا با گیوز به‌فارسی ترجمه کند و بخصوص کتاب *désaliénation des sociétés musulmanes* را و همچنین مقاله *sociologie d'initiation* مرا که با چهار جامعه‌شناس خارجی تحقیق کرده‌ایم و «اوت‌زتود» چاپ کرده‌است. کتاب *L'ange solitaire* مرا دلم نمی‌خواهد ترجمه کنند. کار گذشته‌ای و رفته‌ای است.

همه التماس‌های را از قول من نشر . . . عزیزم کن که

آنچه را از من جمع کرده و درباره‌ام نوشته از چاپش منصرف شود که خیلی رنج می‌برم .

از دوستانم که در سالهای اخیر به علت انزوائی که داشتم ، و خود معلول حالت روحی و فشار طاقت شکن فکری و عصبی بود ، از من آزرده شده‌اند ، پوزش می‌طلبم و امیدوارم بدانند که دوری از آنها نبود ، گریز به خودم بود و این دویکی نیست .

کتاب کویر را با اتمام آخرین مقاله و افزودن «داستان خلقت» (یا: درد «بودن») (پس از پاکتویس) تمام کنید و منتشر سازید مقدمه‌اش تنها نوشته عین‌القضاه است . و در اولین صفحه‌اش این جملهء توماس رولف : «نوشتن برای فراموش کردن است نه به یاد آوردن» . در پایان این حرفها ، برخلاف همیشه احساس لذت و رضایت می‌کنم که عمرم به خوبی گذشت . هیچ وقت ستم نکردم . هیچ وقت خیانت نکردم و اگر هم به خاطر این بود که امکانش نبود ، باز خود سعادت می‌دانم . تنها گناهی که مرتکب شده‌ام یکبار در زندگیم بوده که به اغوای نصیحتگران بزرگتر و به فن کلاهگذاری سرخدای روحانیون ، در هجده سالگی اولین پولی که پس از هفت هشت ماه کار یکجا حقوقم را دادند و پولی که از مقاله نویسی جمع کرده بودم پنجهزار تومان شد و چون خرجی نداشتم گفتمند به بیع و شرط بده . منم از معنی این کثافتکاری بی‌خبر ، خانه کسی را گرو کردم به پنج هزار تومان و به خودش اجازه دادم ماهی صد تومان . و تا پنج شش ماه ، ماهی صد تومان ربح پولم را به این عنوان می‌گرفتم و بعد فهمیدم که برخلاف عقیده علمای دین و مصلحین دنیا ، این یک کار پلیدی است و قطعش کردم و اصل پولم را هم بهم زدم اما لکه چرکش هنوز بر زلال قلبم هست و خاطره‌اش بوی عفونت را از عمق جانم بلند می‌کند و کاش قیامت باشد و آتش دوزخ و آن شعله‌ها که بسوزاندش و پاکش کند .

و گناه دیگرم که به خاطر ثوابی مرتکب شدم و آن مرگ دوستی بود که شاید می‌توانستم مانع شوم، کاری کنم که رخ ندهد نکردم گرچه نمی‌دانستم که به‌چنین سرنوشتی می‌کشد و نمی‌دانم چه باید می‌کردم؟ در این کار احساس پلیدی نمی‌کنم اما ده سال تمام گداخته‌ام و هر روز هم بدتر می‌شود و سخت‌تر. و اگر جرمی بوده است آتش مکافاتش را دیده‌ام و شاید بیش از جرم و جز این اگر انجام ندادن خدمتی یا دست نزدن به فداکاری بی‌گناه نباشد، دیگر گناهی سراغ ندارم و خدا را سپاس می‌گزارم که عمر را به خواندن و نوشتن و گفتن گذراندم که بهترین «شغل» را در زندگی، مبارزه برای آزادی مردم و نجات ملت می‌دانستم و اگر این دست نداد بهترین شغل یک آدم خوب معلمی است و نویسندگی و من از هیجده سالگی کارم این هر دو. و عزیزترین و گرانترین ثروتی که می‌توان به دست آورد محبوب بودن و محبتی زاده ایمان، و من تنها اندوخته‌ام این و نسبت به کارم و شایستگی ثروتمند و جز این هیچ ندارم و امیدوارم این میراث را فرزندانم نگاه دارند و این پول را به‌ریح دهند و ربای آنرا بخورند که حلالترین لقمه است. و حماسه‌ام اینکه کارم گفتن و نوشتن بود و یک کلمه را در پای خوکان نریختم. یک جمله را برای مصلحتی حرام نکردم و قلمم همیشه میان «من» و «مردم» در کار بود و جز دلم یا دماغ کسی را و چیزی را نمی‌شناخت و فخرم اینکه در برابر هر مقتدرتر از خودم متکبرترین بودم و در برابر هر ضعیف‌تر از خودم متواضعترین.

و آخرین وصیتم به نسل جوانی که وابسته‌آتم و از آن میان بخصوص روشنفکران و از این میان بالاخص شاگردانم که: «هیچوقت جوانان روشنفکر همچون امروز نمی‌توانسته‌اند به سادگی مقامات حساس و موقعیهای سنگین به دست آورند، اما آنچه را در این معامله از دست می‌دهند بسیار گران‌بها تر از آن

چیز است که به دست می‌آورند . و دیگر این سخن یک لاادری فرنگی که در ماندن من سخت سهیم بوده است که : « شرافت مرد همچون بکارت یک زن است . اگر یکبار لکه‌دار شد دیگر هیچ چیز جبرانش را نمی‌تواند . »

و دیگر اینکه نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن « متن مردم » است و پیش از آن که بهر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حرف زدن با مردم بیاموزیم و اکنون گنگیم . ما از آغاز پیدایشمان زبان آنها را از یاد برده‌ایم و این بیگانگی قبرستان همه آرزوهای ما و عبث‌کننده همه تلاشهای ما است . و آخرین سخنم به آنها که به نام روشنفکری ، گرایش مذهبی مرا ناشناخته و قالبی می‌کوبیدند اینکه :

« دین » چو منی گزاف و آسان نبود

« روشن » تراز ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم « مؤمن »

پس در همه دهر یک « بی‌ایمان » نبود

ایمان در دل من عبارت از آن سیر صعودی بی‌است که پس از رسیدن به بام عدالت اقتصادی ، به معنای علمی کلمه و آزادی انسانی ، به معنای غیر بورژوازی اصطلاح ، در زندگی آدمی آغاز می‌شود .

آخرین نوشته‌ها

* مرگ هر لحظه در کمین است: توطئه‌ها در میانم گرفته‌اند. من با مرگ زندگی کرده‌ام، با توطئه خو کرده‌ام. اما، اکنون و این چنین، نمی‌خواهم بمیرم. هنوز خیلی کار دارم، چشمه‌ایی که از زندگی عزیزترند، انتظار مرا می‌کشند.

دربارهٔ امام چهارم شیعه - فرزند حسین و وارث شهادت - گفته بودم: «مردی که از نعمت خوب مردن نیز در زندگی محروم بود». این درد کوچکی نیست. اینهم درد بزرگی است که مردی مشتاق مرگ خوب، مردن در راه آرمان و ایمان، لجنمالش کنند و آرمان و ایمان [او را] و دهانش را ببندند تا فریادی برنیارد. چه خفقان طاقت‌فرسائی است!

اگر اجباری که به‌زنده ماندن دارم نبود، خود را در برابر دانشگاه آتش می‌زدم، همانجائی که بیست و دو سال پیش آذرمان، در آتش بیداد سوخت، او را در پیش پای نیکسون قربانی کردند.

این «سه یار دبستانی» که هنوز مدرسه را ترک نگفته‌اند. هنوز از

تحصیلشان فراغت نیافته‌اند. نخواستند - همچون دیگران - کوپن نانی بگیرند و از پشت میز دانشگاه، به پشت پاچال بازار بروند و سر در آخور خویش فرو برند. از آن سال، چندین دوره آمدند و کارشان را تمام کردند و رفتند، اما این سه تن ماندند تا هرکه را می‌آید بیاموزند، هرکه را می‌رود سفارش‌کنند. آنها هرگز نمی‌روند، همیشه خواهند ماند، آنها «شهید»‌ند. این «سه قطره خون» که بر چهره دانشگاه ما همچنان تازه و گرم است. کاشکی می‌توانستم این سه آذر اهورایی را با تن خاکستر شده‌ام بیوشانم تا در این سموم که می‌وزد نفرسند. اما نه، باید زنده بمانم و این سه آتش را در سینه‌ام نگاه دارم.

آنچه نگرانم کرده است، ناتمام مردن نیست. مردن اگر خوب انجام شود، دیگران کار را تمام خواهند کرد و شاید بهتر، اما ترسم از «نقله» شدن است. بادست دشمن سربه‌نیست کردن و به‌گردن دوست انداختن. دیروز قیل و قال کافی‌ها برای این بود، نشد. اکنون، بیش‌رمی کیهان‌ها شاید برای همین است.

جهل و تعصب «مارقین» و «حسد و خیانت» ناکثین «همیشه‌هیزم» - کش آتشی بوده است که «قاسطین» برپا می‌کرده‌اند.

این است که تنها تکیه‌گاهم نقش بازی لطف آن «رفیق اعلی» است که مرا، با همه ناچیزی، لیاقت ایثار همه‌چیزم به‌خلق داده است و با همه بی‌کسی، در این منای زندگی، بر آن جمرات ثلاثه که ریشه در عمق تاریخ دارند، توفیق بخشیده است و اینک، مکر این «اولیاء طاغوت» را با مکر باطل السحر خویش به‌رسوائی خواهند کشید که:
و مکروا و مکرا لله، والله خیر الماکرین.

بهر حال احساس می‌کنم که باید وصیت کنم تا اوصیای من که در درجه اول - فعلاً - طلاب و دانشجویان اند ، و در درجه دوم ، مستضعفان مظلوم ، قربانیان «جهل» و «کنز» و نیز آگاهان که شعور و شرفشان را به دنیا نفروخته‌اند و «دین» دارند و یا «آزادگی» ، پس از من ، از خلال تاریکی‌ها و آشفتگی‌هایی که از توطئه‌ها و تهمت‌ها و نیرنگ‌های کثیف در پیرامون من پراکنده‌اند بتوانند دید که من که بودم و چه دارم و چه‌ها می‌خواستم ؟

۱- جهان بینی من ، جهان بینی توحیدی است . به این معنی که بی‌افتادن به مثل بازی افلاطونی و خیالپردازی برکلی و ایدالیسم هگلی و هیروت اندیشی هندوئیسم و ...

✽ وصیت نامه‌ای است ناتمام ، که تاریخ تقریبی تحریرش اواخر ۱۳۵۴ و یا اوائل ۱۳۵۵ یعنی پس از بی‌شرمی کیهان‌هاست .

سروده ها

هو

دیدي آن گلزار دانش را که چون پژمرد و رفت
وان چراغ اهل بینش را که چون افسرد و مرد
آنکه جان از گوهر وی نور ایمان می گرفت
چون به جای گوهر دانش سپردن جان سپرد
زاتش عشق الهی شعله‌ای جواله بود
زان سبب چون شعله جواله در یکدم فسرد
جلوه‌ای از عقل اول بود در دار وجود
لاجرم آخر مفارق گشت و رخت از جمع برد
داشت نیش خامه تیزش تراش از ذوالفقار
زان به تیغ خامه نقش کفر از دلها سترد
در کمال دین و دانش فریزدانش بود
فریزدانی هم آخر سوی یزدان ره سپرد
در شریعت چون که از نام علی شد نامدار
لاجرم عیش جهان را کم گرفت و کم شمرد
یارب آن نوباوه ایمان که در هر عصر و مصر
کمتر آید در وجود آنگونه فردی فعل و گرد
چون به مرگ نابهنگام از میان جمع رفت؟
رفتن فعلی چنین از جمع نه کاری است خرد
باری این سنت چو از حق است و حق را آیتی است
وانچه ما را بود قسمت خواه صافی خواه درد
وان شهید فکر و حریت که بی پروای غیر
در جهاد امر حق جان داد و و پا در ره فشرد
شاد خوار نعمت او باد در جنات عدن
کز نعیم این جهانی جز غم مردم نخورد

(از کتاب سفر پنجم خانم طاهره صفارزاده)

سفر هزاره

با یاد علی شریعتی
رهیار بیدار

در انتهای دره مه
سکوی ابر می چرخد
ابر نهان کننده و بارنده
ابر گلوی کیست که می بارد
ما کیستیم
ما در هزاره چندم هستیم

بار بلور پرش را
از تپه
از فلات
بالا باید برد
صدای نبض تو بیدارست
بیداری صدای بیدار

بیداری صدای صادق
این تپه
این بلندی را
بالا باید رفت

بر تپه نخستین
در عهد باران
آلونک درختی
یگانه خانه ما بود
آنجا که آب و خاک
آنجا که خاک و دست
به هم پیوستند
آدم
به کوزه های سفالی رسید
با هم به چشمه رفتند
و آب نوشیدند
چقدر پاک
چقدر زلال

ما ماهیان جدا از آب
این معجزه است گر زنده ایم
شاید ایمان
تصور تصویر آب باشد
کاینگونه زنده کننده است
و پاک کننده ترست از آب

آب صاف

آب جاری

آب رها

و در هزاره خشکی

خشکسالی

آذوقه را

کنار مرده نهادند

و نقش ظرف

عقابی

که خم شده است

که طعمه را بردارد

و نقش ظرف

نقشه فرداست

فردا که روز از نو

من نیستم

اما کلاغ داغ تنم

مرغی خواهد شد

و از محاصره دیوارها

خواهد رست

و شعر بودن

چگونه بودن

چگونه باید بودن را

دوباره

باز

هماره

خواهد خواند

دیوارهای سست

دیوارهای سیمانی

همچون دیوارسازان

همه به هیات جسم اند

و در خطر نابودی

و در خطر فصل

در فصل سرما

فصل مردم کش

پیلان هگمتانه

از آن ماست

در تابستان

هگمتانه

همیشه

از آنان بود

زکام دیرینه

تب دیرینه ست

همخانه ام

پر سیاوشان را

در کتری کسالت

می جوشاند
و قطره قطره
می نوشد
و می نوشاند

آیا همیشه
فرزندی
کیخسروی
باید به کین برخیزد
از ابر تا دریا
از دریا تا ابر
پیوند پایدار سلسله آب را
و حق آب است
تبدیل می شود
و می ماند
و راه می ماند

سلولهای عشق
سلولهای راه
از ماه و سال و قرن نمی میرند
و راهیان دگر می آیند
و گامهای عاشقانه آنان
پرواز بالهای بلندست

از سطح سالهای فلزی
سیمانی
سنگی
با نقش باجگیران
و نقش باجگزاران

نقش تو سرفرازی انسان بود
نقش همیشه بیداران

غلامرضا قدسی

خرم در این بهار...

رنگ صفا به عارض بستان نیست	خرم درین بهار گلستان نیست
همچون بنفشه سر به گریبان نیست	یک گل ندیده‌ام که درین گلشن
بلبل به باغ، مست و غزلخوان نیست	گل را نمانده ذوق شکفتن‌ها
یک گل چرا شکفته و خندان نیست	گر سرگران نرفت نسیم از باغ
آزاده نیست هر که پریشان نیست	مانند زلف پر شکن سنبل
زیرا که آن هزار خوش‌الحان نیست	باده زبان خموش بود سوسن
گوئی که در فضای بیابان نیست	غیر از غبار سوگ، پراکنده
امروز در سراسر ایران نیست	در خاک خفت آنکه چو او بیدار
چون گفته، تو گوهر رخشان نیست	ای در که خفته در صدف خاکی
مارا به جز سرشک به دامان نیست	تا دیده بستی ای همه اعضا چشم
چشمی ندیده‌ایم که گریان نیست	در این محیط از غم تو چون ابر
آنکوز جمع حلقه به گوشان نیست	در گوش جان کشیده سخن‌هایت
از چشم جان خیال تو پنهان نیست	پنهان ز دیده گر چه شدی، لیکن
صرف نظر زیاد تو آسان نیست	آسان ز هر چه دیده توان بستن
لطفش نهان ز چشم سخندان نیست	بیتی سروده‌ام ز پی ترجیع
بهتر از این دو مصرع شایان نیست	تاریخ سال هجرت و مرگ تو

ای رهرو جهاد روانت شاد ۱۳۹۷

پاینده با ندای تو شد «ارشاد» ۱۳۵۶

تا بود خامهء هنر افزا داشت	تا رفت گفته‌های دل آرا داشت
پروین صفت نخفت شبی، کاینسان	روشنگری بسان شریا داشت
عمری سرود نغمهء بیداری	تا خفته را ز خواب گران واداشت
دل را درین محیط به دریا زد	گوئی دلی به وسعت دریا داشت
روشندلی ز سطح زمان برتر	کا امروزه ره گشائی فردا داشت
فرزانه‌ای رهاگر خلق از بند،	آزاده‌ای پیام به دنیا داشت
در این محیط تیره، ز آتشارش	شمعی به دست در شب پیدا داشت
بلبل که مشتهر به هزار آواست	مانند او کی این همه آوا داشت
شادان «شریعتی» که شریعت را	ز اوهام چند قرن میرا داشت
با مهر خلق و عشق خدا چون را	چون عشق ره به خانه دلها داشت
اندیشه‌ای بزرگتر از تاریخ	از فضل بیکرانه مولا داشت
هموار کرد راه تکامل را	کز دل رهی به عالم بالا داشت
آن نابعی که فره یزدانی	چون مهر آشکار به سیما داشت
مرغ دلش به شاخ هوس ننشست	ز آنرو به نای، نغمه شیوا داشت
نثری لطیف تر ز نسیم صبح	طبعی بلند پایه و والا داشت
کوشابه نشر مکتب اسلامی	پیوسته بود و شیوه آبا داشت

ای رهروی که فکر تو رهبر بود	اندیشهات ز پرتو داور بود
ای رهبری که فکرت والايت	روشنگر نهاد سخنور بود
ای عالمی که جان خردمندان	از نور دانش تو منور بود
ای عارفی که معرفت یزدان	در لوح سینه تو مصور بود
ای ناطقی که گفته شیوایت	ارزنده تر ز لولو و گوهر بود
ای شاعری که بنده فرمانت	معنی و لفظ خامه و دفتر بود
ای عاشقی که جلوه عشق حق	در پرتو نگاه تو مضمّر بود
ای مصلحی که رود پیام تو	در باختر روانه چو خاور بود
ای مشعلی که از تو فروزنده	کانون خلق و مشعل کشور بود
ای قائدی که دامن رای تو	گسترده همچو گنبد اخضر بود
ای چشمه‌ای که شاخ درخت خشک	از فیض تو چو نخل تناور بود
ای پیشوا که ملک دل آگاه	در دست دانش تو مسخر بود
ای ناخدای کشتی آزادی	بر فلک ملک ، رای تو لنگر بود
ای مقتدی که طبع زمان چون من	فکر تو را همیشه ثناگر بود
ای قهرمان که تیغ زبان تو	ویرانگر بنای ستمگر بود

ای خامهء تو خصم هریمین‌ها	وی نامهء تو دشمن ریمین‌ها
هرگل که سر زد از چمن فکرت	خاری بود به‌دیدهء رهزن‌ها
آتش به‌خرمنت چو زدند، افتاد	امید را شراره به‌خرمن‌ها
از دست تا قلم بنهادی، کرد	نای قلم به سوک تو شیون‌ها
تا نوگل وجود تو پرپر شد	دل شکفت ز نزهت گلشن‌ها
تا بر سرت سحاب اجل بارید	سیل سرشگ ریخت به دامن‌ها
زین تیره خاکدان شدی و، عالم	تاریک شد به دیدهء روشن‌ها
فکر تو سرکشید به هر جانی	مانند آفتاب به روزن‌ها
بس نامور که از تو جهت آموخت	بودند خوشه چین تو خرمن‌ها
خلق از سکوت چون تن بی‌جان بود	فکرت دمید روح بر این تن‌ها
پر بر نهال تو، ز ثمر انداخت	بذر نفاق و دشمنی افکن‌ها
پشت و پناه نسل جوان بودی	جستند در پناه تو مامن‌ها
نقش علی (ع) و فاطمه (ع) را از تو	هم مردها شناخته هم زن‌ها
تو زنده‌ای و داد ترا پاداش	در راه حق به سینه دویدن‌ها

رفت از جهان و زندگی از سر یافت	با مرگ خود تولد دیگر یافت
جان داد و جان تازه به پیکر یافت	باری «علی» «دوباره شهید» حق
این مرغ باغ عشق ز نو پر یافت	سنگ جفا اگر پر او بشکست
کو عکس روی دوست به ساغر یافت	زان سر کشید جام شهادت را
زین نشاء ره به نشاء دیگر یافت	سرمست و نشئه شد ز می توحید
جائی دگر برای خود آخر یافت	روحش که نوبه نو جولان می خواست
حق را چو آینه به برابر یافت	اندیشمند، مرد خدا جویی
آنرا که بود در طلبش، دریافت	آن نابغه زمان به خدا پیوست
آرامشی چو بحر مصور یافت	چون موج اضطراب محیطش بود
نخلی شد و شکوفه آن بر یافت	بذری که او به مزرع جان افشاند
برخاست تا نوازش حیدر یافت	با ذوالفقار خامه به جنگ ظلم
ز آن دم که رمز دین پیمبر یافت	چون کوه استوار ز پا ننشست
کوشید تا که جان مطهر یافت	با جسم خسته در ره حق عمری
این نغز چامه زینت و زیور یافت	از نام نامیش که بسود جاوید
باری «علی» رسالت بوذر یافت	پا زد به جاه و دست بهشت از جان
تا رتبه صحابه اطهر یافت	جان داد سعیش آیه هجرت را

باز آی ای نهان شده از انظار	گاه نبرد خامه ز کف مگذار
برخیز ای نوای تو حق آموز	ای، نسل خفته از تو شده بیدار
برخیز ای مسیح زمان، برخیز	کن مرده زنده از دم عیسی وار
برخیز و نقش شوم مثلث را	بار دگر نشان بده از گفتار
بنهاده دام، زور و زر و تزویر	برخیز و در سه جبهه بکن پیکار
برخیز و باز نغمه ز دین سر کن	کز پرتو تو گرم شد این بازار
بردار سر ز خاک و بکن یکسر	نقش بر آب نقشه استعمار
همچون زمانه چشم به راه تست	«ارشاد» ای رشید گران مقدار
چون رهروان شده است سراپا گوش	تا بشنود نوای ترا، افکار
چون کلک تیز گام تو، در این راه	هرگز نماند پای تو از رفتار
با اهریمن ستیز تو روشن کرد	کاسان نمود پیش تو هر دشوار
تا بد چو آفتاب فلک دایم	بر چهره زمان ز تو این آثار
از خصم انتقام تو بستانند	پروردگان مکتب تو ناچار
باز آی ای ندای تو چون بودر	برخیز ای نوای تو چون عمار

سید علی محمودی

برشی از یک منظومه

او آفتاب بود.

موسی نگاه کن!

آنک،

گویی «ابوذر» ست که می خواند

گویی «ابوذر» ست که می شورد.

در دست های او

میراث آفتاب و زمین ست

در چشم های او

قانون صادقانه دریا

و کوله بارش

سرشار از حقیقت و ایمان

✱

موسی، خوشا نبرد «ابوذر» وار

موسی، خوشا شهادت و ایثار.

✱

او از تبار عاشقان زمین بود

از رهروان عاصی تاریخ

از نسل آفتاب

مانند چشمه‌های همه جاری
از آب خوشگوار پیام و نور
مانند یک فدایی عاشق
همواره در نبرد و رهایی
در رزم با
فرعونیان
قارونیان
و یاوران بلعم باعورا
- طاغوت‌های زور و زر و تزویر - .

*

پیوند او
با غربت کویر و بیابان بود
و قلب مهربانش
با قلب پرتلاطم هستی
در ارتباط.
در شامگاه تیرگی و ظلمت
او آفتاب بود
در ابتدای صبح
معمار روشنائی و آزادی .

از: ع. م. گ.

با طلوع کویری خورشید ...

از مشرق کویر برآمد .
تا خفتگانرا ، از « خواب‌بند » دیوان ، برشوراند ؛
صبح را درآستین داشت .
و خاستگاهش : « برآمدگاه » تاریخ‌گزاران بود :
سربداران
ونه سرسپاران .
دست‌های اندیشه را
کنار علقمهء دین کاشت
و چنین ، هماره ، فرزند شریعتی شد
که باقی است ...
و چنین باد !

* * *

از کویر برآمد ،
تفته ، سوزان
و ابرهای سیاه

با دستهای زبون
با دستهای لرزان
به تکاپوی پوشاندن گُلداغ چهرهٔ او.
شب پرگان تاب آفتاب ندارند.
اما :

خانهٔ خورشید به گِل کی توان گرفت؟!
چهرهٔ او، هویت او بود.

پس،

در فصلهای زمستانی
تابید و سوزانید...
و ز فراسوی ابرها:

ابرهای دژخیمی
ابرهای تعصب
ابرهای زبونی
به خانهٔ همگان رفت
و گیاهان، یکباره،
آفتابگردان شدند.

* * *

آماج هر بلای مضاعف بود
چه از دشمن
چه از دوست!
دشمن:

تن پوش نور
اندیشهٔ بلورش را بستن نیارست
تنش به بند کشید.

اما ندانست: «از کشیدن سخت تر گردد کمند.»^۱
و دوست:

یا نادان بود

و پر خاشش:

سنگ زبونی

و کلوخ تهوری دریده

که مایه از ترس و حقارت داشت.

چون سنگی که کودکان

بر پال شیری دریند

بیفکنند

و به چشمه آفتاب زنند.

و یا شیفته بود، دوست.

و به بت پرستی نشست

و این، گرچه از سر عشق

ستم ناروای دیگری شد.

و زنگار او، روح آن آهن آزرده...

آن جوهر، آن زلال،

اما

از نه توی این همه ظرف

تشنگان را جرعه ای نوش بود

و چنین شد که چشمه سار همیشه دین شد

و زلال هماره ماست...

* * *

۱- وای از رابعه بنت کعب.

بشکوه باش.

ای سرفراز همارهٔ اعصار

ای سربدار دوبارهٔ تاریخ

ای شهید!

گیرم ، شهادتت را یک تن بس شد

اما: میراندنت را تجمع فرعونان تاریخ ، بسنده نیست . . .

« از شعر: باطلوع کویری خورشید . . . »

از : علی موسوی گرمارودی

آری ، اینچنین بود ، برادر!

آری چنین بود ...

شب بود

شب دیر پا بود

بر بستر لوش و لجن ره می سپردیم

مه مرده بود و سوسوی فانوس اخترها ، نهان بود

ما ، پلکمان باز

اما نه با معنای «بیدار»

از ترس

وز بیم آوار .

ناگه ز اقصای شب بد ، شام دیجور ،

مردی برآمد با چراغی در کف از اندیشه ،

ایمان ،

و می سرود اما نه ، می غرید و می گفت :

از دیو و دد ، باری ، ملولم

آوخ کجایی ، ای بزرگ ، ای خوب . «انسان» !

نامدار خطه شرق

کیست آن نامدار خطه شرق
که حقیقت طلّیعتی بودی
خوش سخن، خوش قلم، خوش استدراک
که را خوش طبیعتی بودی
به صداقت سرشته جان و دلش
دور از هر خدیعتی بودی
به خلاف دعاوی دنوان
بری از هر شنیعتی بودی
راست رو رهروی که راستگرای
به مسلمان شیعتی بودی
نزد یاران داد و دین او را
بس مقام منیعتی بودی
همچو سید جمال و چون اقبال
پر بهاتر ودیعتی بودی
خودشناسیش اگر نگویم من
که علیّ شریعتی بودی

کابل: سید سخاوتعلی خان هراتی (صداقت)